

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ اسلام

سال ۲۳ تا ۳۵

دوره خلافت عثمان

بر اساس درس گفتارهای استاد دکتر سید حسن افتخارزاده

تنظیم و ویرایش

نیره روحی - عبدالحسین طالعی



انتشارات نهد

سرشناسه	: افتخارزاده، سیدحسین، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ اسلام سال ۲۳ تا ۳۵ دوره خلافت عثمان بر اساس درس گفتارهای استاد سیدحسین افتخارزاده / تنظیم و برایش نیره روحی، عبدالحسین طالعی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۰ ص.
شابک	: ۸۰۰۰۰ ریال: 978-600-2640-45-1
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: عثمان بن عفان، ۴۷ قبل از هجرت - ۳۵ ق.
موضوع	: اسلام -- تاریخ -- ۲۳ - ۳۵ ق.
شناسه افزوده	: طالعی، عبدالحسین، ۱۳۴۰ -
شناسه افزوده	: روحی، نیره، ۱۳۵۰ -
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۳ ت۷الف/۶/۲۸BP
رده بندی دیویی	: ۹۴/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۳۰۷۹۹

## تاریخ اسلام

سال ۲۳ تا ۳۵ هجری - دوران خلافت عثمان  
بر اساس درس گفتارهای دکتر سید حسن افتخار زاده  
ویراستار:

نیره روحی - عبدالحسین طالعی

حروفچینی: چکاد

لیتوگرافی: ندا گرافیک

چاپ: دالاهو

چاپ اول: ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ

آدرس: خیابان شریعتی بالاتر از خیابان بهار شیراز کوچه مقدم نبش ادیبی پلاک ۲۶

تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۸۳ - ۷۷۵۰۶۶۰۲

شابک: ۹۷۸۶۰۰۲۶۴۰۴۵۱

ISBN: 9786002640451

## فهرست

### تاریخ اسلام

مقدمه ویراستار..... ۷

#### مقدمات

- الف. نظام خلافت چیست؟ ..... ۲۱
- ب. عدالت و قداست صحابه ..... ۲۶
- ج. اهمیت شخصیت شناسی در تاریخ ..... ۳۱

#### بخش اول: آغاز خلافت

- چگونگی به خلافت رسیدن عثمان ..... ۳۵
- عملکرد عثمان در آغاز خلافت ..... ۳۶
- تفاوت عملکرد عثمان با دو خلیفه پیشین ..... ۴۴
- هشدار امیرالمؤمنین علیه السلام به عثمان درباره مروان بن حکم ..... ۴۵
- حضور افراد بی کفایت و نالایق در حکومت عثمان ..... ۴۷
- برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با خطاکاران حکومتی ..... ۵۱

#### بخش دوم: دوران خلافت

- برخورد عثمان با مسئول بیت المال ..... ۵۳
- عمار یاسر کیست؟ ..... ۵۶
- نامه‌ی عثمان به معاویه ..... ۵۹
- نصیحت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عثمان ..... ۶۰

**بخش سوم: مناشده امیرالمومنین علیه السلام**

- مقدمه حدیث مناشده..... ۷۱
- نکته‌ای درباره حدیث ثقلین..... ۸۶
- ادامه حدیث مناشده..... ۸۷

**بخش چهارم: پایان خلافت**

- بی‌توجهی عثمان به تعهدش..... ۹۹
- ملاقات صعصعه بن صوحان با عثمان..... ۱۰۴
- محاصره‌ی خانه عثمان و عملکرد امیرالمؤمنین نسبت به آن..... ۱۰۷
- محاصره‌ی نهایی خانه عثمان..... ۱۱۰
- وضعیت ارتش و نیروهای نظامی در زمان عثمان..... ۱۱۸

**خاتمه**

- معنای طعن..... ۱۲۵
- موضع امیرالمؤمنین نسبت به خلفا..... ۱۳۰

**پیوست‌ها**

۱. عثمان بن مظعون..... ۱۳۷
۲. نام‌گذاری فرزندان امیرالمؤمنین به نام برخی از خلفا..... ۱۳۹
۳. مروان بن حکم بن العاص..... ۱۴۰
۴. نحوه‌ی رفتار خلفا با امیرالمؤمنین علیه السلام..... ۱۴۱
۵. اصل حفظ آرامش و ایجاد امنیت شهرها حتی در زمان جنگ..... ۱۴۲
۶. آیا علامت که در روز عاشورا بر می‌دارند، اقتباس از مسیحی‌هاست؟..... ۱۴۳
۷. پایان ناپیدا..... ۱۴۷
۸. چرا نام حضرت علی علیه السلام در قرآن نیامده است؟..... ۱۴۹

۹. عبدالله بن ابی سرح (والی مصر در زمان حکومت عثمان) ..... ۱۵۴
۱۰. آیا شهادت ثالثه‌ی اذان (جمله‌ی اشهد ان علیا ولی الله) در دوران صفویه وارد اذان شده است؟ ..... ۱۶۰
۱۱. درباره‌ی حدیث "حَبَّ عَلِيَّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ" ..... ۱۶۲
۱۲. به بهانه‌ی تخریب حرمین عسکریین علیهما السلام در سامرا ..... ۱۶۴
۱۳. این که امیرالمؤمنین علیه السلام میزان اعمال است یعنی چه؟ ..... ۱۶۸
۱۴. آفت خودپسندی ..... ۱۷۰
۱۵. آشنایی مختصر با تفکر عثمانی ..... ۱۷۳
۱۶. تحول معنای «شیعه» در نظر محدثان سنی ..... ۱۸۳
۱۷. موضع امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر محاصره و قتل عثمان، و بازتاب آن در رویداد عاشورا ..... ۱۸۶



## مقدمه ویراستار

۱. تاریخ، آینه‌ای است صاف و شفاف، تا در آن، زیبایی‌ها و زشتی‌ها را عیان بینیم و از آن عبرت گیریم، در گذشته نیک بیندیشیم و از آن چراغی برای راه آینده برافروزیم.

خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد:

«فاقص القصص لعلمهم یتفکرون» (اعراف / ۱۷۶)

امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«ما اکثر العبر و اقل الاعتبار». (نهج البلاغه، حکمت ۲۹۷).

آن‌ها که تاریخ را درست می‌خوانند و با تأمل در آن می‌نگرند، گویی بر عمر خود می‌افزایند، یعنی: آنچنان گذشته را مرور می‌کنند، گویی که در آن زمان زیسته‌اند. و بدان‌سان به مکان‌های مختلف دقت می‌ورزند که گویی در آن مکان‌ها حضور داشته‌اند. بدین معنی که (انسان با) تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری، زمان و مکان را می‌نوردد؛ و درحالی‌که تن در حصار زمان و مکان دارد، گوش جان به تمام جهان و تمام زمان‌ها می‌سپارد، زمزمه‌های پیشینیان را می‌شنود و از آن‌ها برای حال و آینده کمک می‌گیرد.

۲. بررسی تاریخ اسلام، علاوه بر ضرورت و فایده پیش گفته، ضرورت و فایده‌ای مضاعف دارد: شناخت مؤمن از منافق، تا دشمن در لباس دوست را پیروی نکنیم و در بیراهه به نام راه گام ننهیم.

دردا! که دین، بهترین و بدترین پدیده‌ای است که بشر در حیات طولانی خود دیده است: بهترین است، اگر بدان‌سان عرضه شود که خداوند

می‌خواهد. و بدترین است، اگر با تأویل شیطانی و تفسیر به رأی نفسانی همراه شود.

لحظه لحظه تاریخ جوامع دین‌مدار گواه روشن این حقیقت است که بشر، بدترین ضربه‌ها را از دینی خورده است که به رنگ شیطان درآمده و دست تصرف بشر، آن را از هویت الهی تهی کرده است. چنانکه بهترین و شیرین‌ترین لحظات خود را در حضور پیامبران و جانشینان بحق آنان و پیروان راستینشان گذرانده که سیمای نور را در عمل آنان دیده و در سیرت و باطن نه صورت و کلام، شیفته آنان شده است.

پژوهش‌های تاریخی صحیح در فضای فرهنگ اسلامی، معبری است برای بازشناسی این دو گروه که از صدر تاریخ تاکنون در گذرگاه زمان پیش آمده‌اند.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور از خلاق می‌رود تا نفخ صور  
۳. استاد دکتر سید حسن افتخار زاده سال‌ها به تحلیل و نقد و بررسی تاریخ اسلام بدین شیوه و هدف اشتغال دارد. ریشه تاریخ پیامبران و امامان را، نه در خاک و آب زمینی زادگاهشان، که در علو مقام منشأ آسمانی‌شان جستجو و گزاره‌های تاریخی را در بستر نصوص دینی می‌کاود.

در این نوع بیان، تاریخ، علمی‌تزیینی و زائد بر دانش‌های دیگر نیست که محض "سرگرمی و پر کردن اوقات فراغت" بدان پردازیم و زمان بگذرانیم، بلکه زمینه‌ای است روان و مفید، برای بازخوانی دروس عقاید و اخلاق و تربیت، تا در برگ برگ آن، کتاب‌های گشوده سبک زندگی صحیح انسانی را مرور کنیم.



بدین‌روی، درس‌های تاریخی ایشان، همراه با تحلیل است، ولی نه به شیوه آکادمیک که زبان خشک و تلخ داشته باشد، بلکه به زبانی روان و دلنشین، که از نگاه عملی و کاربردی گوینده نشأت می‌گیرد.

بدین‌سان، به تاریخ مرده جان می‌بخشد و آن را مانند انسانی زنده فرادید مخاطب می‌نهد.

۴. این کتاب، برگرفته از درس‌گفتارهای نویسنده است که برای عموم مردم بیان شده است. و بیشتر به محور اصلی بحث توجه دارد تا فروع و ریزبینی‌های تخصصی.

از سوی دیگر شالوده اصلی کتاب، بیان شفاهی است. البته تلاش زیادی شده تا به متن مکتوب نزدیک شود. ولی ساختار اصلی آن به همان رنگ شفاهی باقی مانده که بخشی از شیرینی آن در همین لحن بیان است.

نیز به همین دلیل، به برخی از نصوص در متن استناد شده و ترجمه آن‌ها به شیوه نقل آزاد و توضیح مضامین ارائه شده نه ترجمه‌ی دقیق و واژگانی. اگر خوانندگان با توجه به این نکات به کتاب بنگرند، بهره‌ی بیشتری از آن می‌گیرند.

۵. در این درس‌گفتارها- بدون اینکه از منابع تسنن غفلت شود- تکیه بر منابع شیعی است. علت این مطلب، نکته‌ای است که در بند ۲ اشاره شد. و در سطور آینده اندکی مفصل‌تر بیان می‌شود.

توضیح اینکه حتی با نگاهی گذرا بر منابع تاریخی، می‌توان به این حقیقت تلخ پی برد که متأسفانه بخشی از تاریخ که به دست مورخان رسمی حکومت‌های ظالمانه اموی و عباسی نوشته شده، سرشار از کتمان،

غرض ورزی و نگرش جناحی، تحریف، تغییر و تبدیل حقایق است. به عنوان نمونه به تاریخ طبری بنگریم:

طبری- که در نظام علمی مکتب خلفا، "امام المورخین" به شمار می آید- با برنامه ریزی ویژه ای می کوشد مطالب اصلی و فرعی تاریخ را در ذهن مخاطب جایگزین کند.

بدین روی، بحثی در طول و عرض گردن عوج بن عناق می آورد، یعنی شخصیت افسانه ای که او را معاصر با حضرت موسی علیه السلام می دانند (تاریخ طبری ۱ / ۴۳۱، ترجمه پاینده ۱ / ۳۴۳)، ولی در مورد چندین امام معصوم مانند امام صادق، امام جواد، امام هادی، امام عسکری و حضرت مهدی علیهم السلام کوچک ترین اشاره ای هم نمی کند، با این که نقش آن بزرگواران در زندگی علمی و عملی مسلمانان- صرف نظر از مقام امامتشان- جای تردید ندارد.

بدین جهت قاضی بهلول بهجت افندی- مورخ نقاد- می نویسد:  
"من طبری را محاکمه و او را محکوم می کنم. آیا تاریخ آل محمد در زندگی مسلمانان به قدر طول و عرض گردن عوج بن عناق دخالت نداشته است"

بگذریم که در مورد امام کاظم علیه السلام تنها به یک سطر اکتفا کرده، که در رویدادهای سال ۱۸۳ می نویسد:

«و فیها مات موسی بن جعفر بن محمد بیغداد»

و در مورد حضرت رضا علیه السلام گزارشی تحریف آمیز می آورد که گویی حضرتش به دلیل پر خوری در مجلس مأمون، به مرگ ناگهانی دچار شده است!

از این‌ها چشم می‌پوشیم و به رویدادهایی برسیم که پژواک صدای آن‌ها پس از گذشت قرن‌ها در گوش تاریخ طنین‌انداز است، مانند اعتراض‌های جناب ابوذر به زشت‌کاری‌های خلیفه‌ی زمان، که طبری می‌نویسد:

«و قد ذکر فی سبب إیشخاصه إیاه منها الیها [= یعنی تبعید از شام به مدینه و ربذه] امور کثیرة کرهت ذکر اکثرها» (طبری ۴ / ۲۸۳ و ۲۸۶).

نیز در مورد مکاتبات محمدبن ابی‌بکر با معاویه می‌نویسد:

«محمدبن ابی بکر کتب الی معاویه بن ابی سفیان، ف ذکر مکاتبات جرت بینهما کرهت ذکرها.» (طبری ۴ / ۵۵۷).<sup>۱</sup>

۶. نوع برخورد امام‌المورخین، طبعاً بر رویکرد تاریخ‌نگاران بعدی مکتب خلفا اثر نهاده است. به این چند نمونه توجه کنید:

الف. ابن عبد البرّ رجالی نام‌آور این مکتب در شرح حال ابوموسی اشعری می‌نویسد:

«فقد روی فیہ لحذیفة کلام کرهت ذکره، و الله یغفرله» (الاستیعاب ۳ / ۹۸۰)

ب. ابن‌اثیر- تاریخ‌نگار مشهور- در مورد ابوذر و حرکت دادن او از شام به مدینه می‌نویسد:

---

۱. تفصیل مطلب در نقد تاریخ طبری را در مقاله زیر ببینید:

نقدی بر رویکرد طبری در کتمان و تحریف فضائل اهل بیت علیهم‌السلام در دو اثر تاریخی و تفسیری خویش، نوشته‌ی استاد مرتضی فرج‌پور. در: فصلنامه امامت پژوهی، شماره ۹، بهار ۱۳۹۲، ص ۲۳۹-۲۷۹

«امور كثيرة، من سبّ معاوية اياه و تهديده بالقتل، و حمله الى المدينة من الشام بغير وطاء، و نفيه من المدينة على الوجه الشنيع، لا يصح النقل به. و لوصح، لكان ينبغي أن يعتذر عن عثمان، فان للإمام أن يؤدب رعيته، و غير ذلك من الأعذار، لا ان يجعل ذلك سبباً للظعن عليه، كرهت ذكرها»

(الكامل ۱۱۳/۳ - ۱۱۴).

ج. غزالی - دانشور ذوفنون مکتب خلفا - به محدثان تذکر می دهد که در نوشتن حدیث، نباید آنچه (منازعات) در میان سلف (قدمای صحابه) پدید آمده، ذکر شود. (قواعدالتحدیث، غزالی، ص ۲۴۱). حتی ابن حجر فتوایی از او نقل می کند که نقل رویدادهای کربلا و عاشورا، حرام است، از آن رو که مصداق مشاجرات میان صحابه است. (الصواعق المحرقة، ص ۲۲۳).

د. ابن خلدون، تاریخ نگاری است که به تحلیل هایش شهرت دارد و به عنوان پدر علم جامعه شناسی اسلامی مشهور است. وی در سراسر تاریخ مفصل خود و نیز در مقدمه‌ی تحلیلی آن، بارها مطالب شگفتی ابراز داشته که در نظر اول، از چنان کسی بسیار عجیب می نماید. مانند این موارد:

- تطهیر هارون و مأمون از زشتی‌ها و توصیف آن‌ها به عدالت و دینداری و... (مقدمه ج ۱، ص ۳۰ - ۳۵).

- توصیف مروان بن حکم در ردیف اول تابعان با عدالت و حسن شهرت. (مقدمه ج ۲، ص ۳۹۵ و ۴۱۸)

- تحریف حدیث سدّالابواب به عنوان فضیلتی برای خلیفه اول.

- دیدگاه پر خطای او در باب مهدویت که چندین عالم سنی را به پاسخگویی و حتی نوشتن کتاب‌هایی مستقل در پاسخ او واداشت.

بگذریم از موارد بی‌اطلاعی او که جای توجیه ندارد، و نشان می‌دهد که نمی‌توان چنین کتابی را مستند قرار داد، مانند اعلام زمان شهادت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام صادق علیهم‌السلام که به ترتیب، سال‌های ۳۵، ۴۵ و ۱۴۳ اعلام کرده، درحالی‌که سال ۴۰ و ۵۰ و ۱۴۸ صحیح است.

و بگذریم از اختصارها و تطویل‌های معنادار و جهت‌دهنده که گاهی را به جای کوهی و کوهی را به جای کاهی می‌نشانند. مانند سکوت شگفت در مورد نقش امیرالمؤمنین در تمام سیزده سال مکه و در بیشتر سال‌های مدینه و غزوات و مباحله و غدیر با تمام اهمیت آن‌ها<sup>۱</sup>

ه. ابن‌قتیبه دانشمند بزرگ تسنن در سده‌ی سوم، در نقدی که بر دانشوران هم مسلک خود آورده، اشاره می‌کند که آنان:

- خود را از بازگویی فضائل علی علیه‌السلام باز می‌دارند، گرچه از طریق صحیح نقل شده باشد، مانند حدیث غدیر و منزلت.

- پسرش حسین علیه‌السلام را خارجی می‌دانند که خون او مباح است، چون اتحاد مسلمانان را شکسته است.

- به تدوین فضائل عمروبن عاص و معاویه می‌پردازند.

چرا؟ چون به نظر آن‌ها، با نقل فضائل صحیح اهل بیت، بهانه به دست شیعه می‌دهند که بتواند بر عقاید خود احتجاج کند! (الاختلاف فی اللفظ، ص ۵۴-۵۶).

نیز با اسم مکداهش- نویسنده‌ی معاصر محقق سنی لبنان- کلام ابن‌قتیبه را با شرح و افزودن شواهد جدید در تأیید آن، در کتابش (الدررالبهیة بفضائل

---

۱. تفصیل در این مورد را در کتاب «ابن‌خلدون نظریه‌پرداز عصیت اموی» نوشته مصطفی‌امه طلب (قم: دلیل ما، ۱۳۹۰، ۲۴۲ ص) بخوانید.

العترۃ النبویة) آورده و این‌گونه برخورد جناحی و غرض‌ورزانه را سبب حذف و محو بخش عمده‌ای از سنت نبوی می‌داند.<sup>۱</sup>

این‌گونه برخوردها، آن‌گروه از منابع را از جنبه‌ی رعایت روش علمی زیر سؤال می‌برد و با تردید مواجه می‌سازد.

۷. مکتب خلفا در مطلع و سر آغاز نگارش تاریخ و حدیث، یعنی منبع اصلی تاریخ در آن دوره از طرف حاکمان زمان ممنوع شده بود. لذا وقتی که در سده‌ی دوم نگارش کتاب‌ها را آغاز کردند، بر نقل شفاهی حاکم‌پسند تکیه می‌کردند، نه متون مکتوب اصیل مستقل.

درحالی‌که محدثان و مورخان شیعی، از نخستین روزهای پر از رحلت جان‌سوز پیامبر، به آن منع و نهی حکومتی گردن نهاده و آثار متعددی نوشتند. مزیت تاریخ‌نگاری<sup>۲</sup> شیعه بر تسنن، از چند جهت است:

الف. تکیه بر منابع مکتوب، چه آن‌ها که -مانند کتاب سلیم‌بن قیس- عیناً به ترکیب اصلی خود باقی مانده است. و چه منابعی که به ترکیب خود باقی نمانده ولی روایات آن‌ها در منابع بعدی نقل شده است. بازسازی بعضی از این منابع به کمک آن منقولات، چشم‌اندازی روشن از تاریخ‌نویسی در سده‌های پیشین را به ما می‌نمایاند. به عنوان نمونه: بازسازی کتاب الوصیة نوشته‌ی عیسی بن مستفاد بجللی (متوفی حدود ۲۲۰) توسط قیس بهجت

۱. کلام مکدش نسبتاً مفصل است و در آن به کلمات شماری از دانشوران تسنن استناد شده است. ترجمه آن در فصلنامه سفینه، شماره ۳۸، بهار ۱۳۹۲، ص ۵-۱۴ آمده است.

۲. تاریخ در سده‌های نخستین، عملاً آمیخته با حدیث بود، لذا مورخان عمدتاً به نقل اخبار اکتفا می‌کردند. و بعضی از مورخان سده‌های دوم تا چهارم به صفت «اخباری» وصف می‌شدند.

عطاری<sup>۱</sup> بازسازی کتاب الاخبار نوشته‌ی ابوالحسن علی بن محمد نوفلی (متوفی نیمه‌ی دوم قرن سوم) توسط رسول جعفریان<sup>۲</sup> و موارد دیگر. ب. برخلاف منابع تاریخی تسنن که غالباً در دربارهای حاکمان ستمگران اموی و عباسی نوشته شد و منافع آن‌ها مورد نظر بود، تاریخ‌نگاری شیعی، مستقل از آن قید و بندها، حقایق را روشن و شفاف بیان می‌کند. لذا دست کم به عنوان مکمل قسمت‌های کتمان شده منابع تاریخی تسنن یا تبیین‌کننده‌ی تحریف‌های آنان باید مورد رجوع قرار گیرد. و این اقتضای روشن علمی است، صرف نظر از دیدگاه دینی و گرایش مذهبی که هر کسی دارد.

این دو عامل، فقط از جنبه‌ی اخلاق پژوهش به معنی عام آن اهمیت دارد. ولی علاوه بر آن، در نگاه درون دینی به عامل سوم باید توجه کرد: ج. نگاه امامتی به امامان معصوم علیهم‌السلام سبب می‌شود که شماری از حقایق مهم در مورد سیره‌ی معصومان علیهم‌السلام و یاران وفادارشان، به دست آید.

این گونه نکات، بدون آن نگاه ویژه‌ی امامتی، هرگز قابل فهم نیست.

به عنوان نمونه، اصل اصیل

«لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد»<sup>۱</sup>

---

۱. هم متن این کتاب و هم ترجمه فارسی آن به دست راقم این سطور (عبدالحسین طالعی) توسط کتابخانه تخصصی امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مشهد منتشر شده است. در مورد آن، بنگرید به: مقاله قیس بهجت عطاری در نشریه آینه پژوهش، شماره ۱۲۱، فروردین- اردیبهشت ۱۳۸۹، ص ۳۰-۴۵ و مقاله این بنده در: امامت پژوهی، شماره ۹، بهار ۱۳۹۲، ص ۲۸۳-۲۹۴.

۲. چاپ قم، نشر حبیب، سال ۱۳۸۸، ۲۴۴ ص.

چشم انسان را می‌گشاید که گوهر را با خزف یکی نپندارد و برای قضاوت در مورد افراد، به ظاهر بشری آن‌ها اکتفا نکند. بلکه با تمام وجود بپذیرد که پیامبران و امامان علیهم‌السلام ویژگی‌های آسمانی دارند که در رفتار آن‌ها نمودار می‌شود. و به راستی و بدون اغراق می‌توان گفت:

با چنین حسن و ملاحظت اگر اینان بشرند

از فضای دگر و آب و هوای دگرند.

آسمانیان ساکن زمین را به گونه‌ای دیگر باید دید، نه مانند زمینیان اسیر همه‌گونه حب و بغض و گرایش‌های گونه‌گون.<sup>۲</sup>

۸. استاد، مباحث تاریخ اسلام را از حضرت آدم علیه‌السلام آغاز کرده است. او عقیده دارد که دین اسلام، از آن زمان آغاز می‌شود، چرا که اسلام چیزی جز تسلیم و عبودیت نیست. و این هدف تمام پیامبران الهی و جانشینان به حق آنان بوده است.

این نقطه‌ی شروع، تفاوت بسیار دارد با کسانی که اسلام را از آب و هوای عربستان و شرایط اجتماعی و سیاسی جهان در سده ششم میلادی آغاز می‌کنند. در واقع، در اینجا تفاوت دو دیدگاه، خود را نشان می‌دهد: دیدگاهی که ریشه و منشأ دین را آسمان می‌داند، گرچه کاربرد زیبایی در

---

۱. این جمله را امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان می‌دارد (نهج‌البلاغه، خطبه ۲). و مضامین مشابه آن در احادیث اهل بیت رسیده است، که در جای خود باید بحث شود.

۲. به عنوان نمونه‌ای در این اصل، بنگرید به: منشور معرفت، هفت گفتار در تاریخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، سید حسن افتخار زاده، تهران: نیا، ۱۳۹۲، ۱۳۴ص. ترجمه مقاله پر نکته «فضایل علوی در گذر تاریخ» نوشته علامه محقق سید عبدالعزیز طباطبایی، به ضمیمه این کتاب عرضه شده است.



زمین دارد؛ و در برابر آن، دیدگاهی که دین را پدیده‌ای زمینی می‌داند با لعابی از جنس آسمان.

از سوی دیگر، سلسله جلسات تاریخ اسلام، در نخستین سال‌های آغاز آن (حدود ۱۳۷۰) پنجاه روز در سال برگزار می‌شد (یازدهم محرم تا آخر صفر) و در سال‌های اخیر، حدود نود روز (پنجاه روز به اضافه برنامه هفتگی در طول سال).

بدین جهت، تعداد جلسات این برنامه، افزون از هزار جلسه شده، ولی در سال دهم رسماً به تاریخ حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده است. گوینده به شیوه آهسته و پیوسته، چنین تأخیر ظاهری را پذیرفت، ولی در خلال این همه سال، بر دیدگاه خود تأکید کرده که تاریخ تمام انبیای سلف علیهم‌السلام، بخشی از تاریخ اسلام است.

۹. با توجه به حجم گسترده کار انجام شده، ما اکنون با دانشنامه‌ای روبه‌رویم که در آن، موضوع‌های زیادی بیان شده است.

محور بحث، ترسیم شجره طیبه نبوت است که از آدم تا خاتم و سپس، از امیرالمؤمنین تا امام مهدی علیهم‌السلام را در بر می‌گیرد. این درخت، تنه اصلی دارد و شاخه‌های اصلی و شاخه‌های فرعی و برگ و میوه‌ها و... با نوآوری‌هایی که ویژه آن است.

باید اذعان کرد که کار ویرایش و تدوین این سلسله مباحث، بسیار دیر آغاز شده است. اگر از همان آغاز، همزمان با آغاز دروس تاریخ انبیای سلف، گزارش مکتوب آن منتشر می‌شد، امروز کار ما چنین دشوار نبود. با این همه، تأخیر چندساله، مجوزی برای تأخیر بیشتر به ما نمی‌دهد.

بدین روی، کار دشوار تدوین و ویرایش و مستندسازی این سلسله دروس آغاز شد، بدین صورت که تصمیم گرفتیم هر مقطعی از این دوره طولانی چند هزار ساله برای انتشار آماده شد، منتشر شود، بدون اینکه به ترتیب زمانی این سلسله کتاب‌ها ببندیشیم. طبعاً بعد از گذشت چند سال- که امیدواریم به درازا نکشد- به سیری روشن‌تر و کامل‌تر خواهیم رسید. انشاءالله.

بدیهی است که بعضی از مبانی در مقاطع پیشین به تفصیل بیشتر مطرح شده که در مقاطع آینده به مرور گذرا اکتفا می‌شود. و پاره‌ای از این مبانی جنبه نوآوری دارد که نه تنها برای عموم مردم که حتی برای تاریخ‌پژوهان تازگی دارد. گفتیم که نگاه میان رشته‌ای بین تاریخ، عقاید، اخلاق، پاسخ به شبهات، نقد بعضی متون و دیدگاه‌ها و... با تیزبینی‌های گوینده دانشمند، ابتکاراتی پدید آورده است. لذا اگر بعضی از خوانندگان گرامی در حین مطالعه مباحث به چنین نکته‌ای برخوردند، باید اندکی حوصله به خرج دهند تا مجموعه کامل این سلسله منتشر شود، آن‌گاه نظر نهایی خود را بیان دارند. روشن است که هیچگاه ادعای عصمت در میان نبوده و نیست. اساساً انتشار این مطالب به شکل مکتوب- در کنار نشر لوح فشرده این مباحث- برای آن است که مجالی برای نقد و بررسی مطالب فراهم آید. لذا از خوانندگان دقیق و ژرف‌نگر انتظار می‌رود که موارد خطا، ابهام، اشکال و هر نارسایی دیگری را تذکر دهند تا به دو شیوه شفاهی و کتبی بدان پرداخته شود.

۱۰. به دلیل همین شیوه بیان که در بند ۸ و ۹ توضیح دادیم، در خلال تبیین سیره انبیا و ائمه علیهم السلام، ده‌ها مطلب مختلف عنوان شده که هر کدام به توضیحی - کوتاه یا بلند - تبیین گردیده است.

چنان به نظر رسید که آن مطالب به دو گروه تقسیم شود:

الف - آنچه مستقیماً به محور اصلی بحث ارتباط دارد.

ب - آنچه ارتباط مستقیم به سلسله اصلی بحث ندارد، گرچه در جای خود موضوعی مفید و جالب است.

گروه اول در ضمن متن آمده است، در درون متن یا در پانویس. اما مطالب گروه دوم، به صورت پیوست به پایان هر کتاب انتقال می‌یابد. بدین‌سان، از یک سوی، خوانندگان از آن نکات محروم نمی‌مانند و از سوی دیگر، تبیین محور اصلی بحث، عملی‌تر می‌شود. تا زمان نگارش این سطور - در آغازین روزهای سال ۱۳۹۳ - راهی بهتر از این نیافتیم. و اگر در آینده به شیوه‌ای جدید برسیم، به اطلاع خوانندگان گرامی خواهد رسید، انشاءالله.

۱۱. اینک مجموعه‌ای به پیشگاه اهل نظر پیشکش می‌شود، که همچون حله‌ای تنیده از اخلاص و لائمی، و بافته از پژوهش و بی‌طرفی، که با حوصله و صبری دیدنی، در بستر کاربردی کردن و عمومی‌ساختن علم شکل گرفته است.

گوینده این کلمات، همواره سخن خود را با دعا برای سلامتی امام عصر علیه‌السلام آغاز کرده و با دعا برای ظهور حضرتش پایان داده است. و در سطر سطر تاریخ، در پی پاسخ به این پرسش بوده که از دیروز عبرت بگیریم برای اینکه بفهمیم امروز - در دوره غیبت امام عصر - چه باید کرد تا فردا - به

روزگار ظهورش - شرمندۀ حضرتش نباشیم و بتوانیم با ایمان صحیح به دورۀ ظهور، گذر کنیم؟

از دیروز بیاموزیم که امروز وظیفه چیست تا ادا کنیم و فردا نیز در مسیر اطاعت او گام نهیم.

این دغدغۀ اصلی گوینده است که سالها او را به این راه کشانده و همچنان، در دهۀ هشتم عمر، جوان دل و شاداب پیش می‌برد.

از خدای متعال مسئلت داریم که معرفت ما به امام عصرمان را افزون بدارد، وظیفۀ ما در برابر حضرتش را به ما بفهماند، و توفیق عمل به آن را نصیب فرماید، و امروز و فردا، ما را خالصانه در رکابش موفق دارد. آمین یا ربّ العالمین.

**عبدالحسین طالعی**

فروردین ۱۳۹۳

## مقدمات

### الف. نظام خلافت چیست؟

مرحوم مجلسی روایتی را در کتاب اصول کافی نقل می‌کند که برایتان می‌خوانم.

روایت مستند به امام باقر علیه‌السلام است که زراره نقل می‌کند.

روایت این است که امام باقر علیه‌السلام می‌فرمودند:

«حج النبى صلى الله عليه واله فاقام بمنى ثلاثاً يصلى ركعتين...»

پیامبر در حَجی که انجام دادند، سه روز در منا ماندند و در آنجا نماز دو رکعتی خواندند، سپس ابوبکر و عمر نیز همان را انجام دادند و عثمان هم شش سال اول به همان شیوه نماز را در منا اقامه می‌کرد.

بعد از این شش سال درِ منا یک نماز چهار رکعتی خواند. سپس خود را به مرضی زد تا این بدعتش تثبیت شود. عثمان به مؤذن گفت: برو دنبال علی و به او بگو با مردم نماز عصر را بخوان. مؤذن نزد علی علیه‌السلام آمد و گفت: امیرالمؤمنین عثمان، به تو دستور می‌دهد که نماز عصر را با مردم

بخوانی. حضرت فرمودند: من مسجد نمی‌روم. تو اذان بگو، ولی من اگر بخوام نماز بخوانم همان نماز دو رکعتی پیامبر را می‌خوانم. مؤذن رفت و خبر را به عثمان رساند. عثمان گفت: برو به علی بگو به تو مربوط نیست، ما حاکم هستیم و تو هیچ کاره‌ای. برو به علی بگو همان گونه نماز بخوان که به تو امر شده است، ما گفتیم چهار رکعت، چهار رکعت.<sup>۱</sup>

نکته قابل توجه اینجاست و از این دست نمونه‌ها می‌توانیم متوجه نظام خلافت بشویم. با توجه به این نکته است که می‌توان حرکات‌های بعدی در تاریخ را با درک بهتری بررسی کنیم.

اگر ما به عنصر نظام خلافت توجه نکنیم، در رویدادهای تاریخی اسلام- مخصوصاً در فهم هدف ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام- دچار مشکل خواهیم شد. در قیام سیدالشهدا علیه‌السلام عده‌ای عنصر عشق و عاشقی با خدا را مطرح کرده‌اند، اما بنده در این مباحث روی عنصر خلافت تکیه می‌کنم. می‌گویم اگر توجه نکنیم که نظام خلافت چیست، هدف امام حسین علیه‌السلام را نمی‌فهمیم.

نظام خلافت یک حکومت استبدادی نیست، بلکه امر مستقل است. حکومت استبدادی، حکومت زور است، می‌گویند: حرف همین است که ما می‌گوییم نه چیز دیگر. اما نمی‌گویند ما جانشین خدا روی زمین هستیم. نمی‌گویند وظیفه‌ی شرعی تو همان است که ما گفتیم و تو باید اطاعت کنی.

۱. الکافی (فروع)، ج ۴ ص ۵۱۸، کتاب الصلوة، باب الصلوة فی مسجد منی؛ بحارالانوار ج ۳۱ ص

در نظام ریاست جمهوری و دموکراسی معمولی، حساب قانون است و رئیس جمهور باید تابع قانون باشد، قانون هم از مجلس می‌گذرد. در دنیای کنونی روش حکومتی که در بین اکثر جوامع رواج دارد، این است. در نظام خلافت، شخص خلیفه - به ادعای خودش - جانشین خداست بر روی زمین. خلافتی که مخصوص است. این مطلب اواسط حکومت عمر تصویب می‌شود و در زمان عثمان اصل می‌گردد و در زمان معاویه صد در صد می‌شود.

همین‌طور پیش می‌آید، یکی پس از دیگری.

به نظر آن‌ها، خلیفه جانشین خدا روی زمین است، حکم او حکم خداست و هیچ کس در مقابل حکم خدا حق مقاومت ندارد. اگر مخالفت کرد، کافر و مرتدّ و واجب‌القتل است. و هر کس فرد مخالف را بکشد، باید قصد قربت کند.

در نظام خلافت، سرنخ تمام جامعه به پایتخت خلیفه وصل است و فرمان از همانجا صادر می‌گردد.

در نظام خلافت، تفسیر قرآن، شکایات و سهویات، حقایق اسلام، از قوانین دینی تا مسائل حکومتی همه در شخص خلیفه جمع است.

مهم نیست که خلیفه بر حق باشد یا بر باطل، نظام خلافت یعنی این!! مثلاً اگر خلیفه بگوید که نظام خلقت، جبر است و خداوند هر چه دلش بخواهد، می‌کند - حتی اگر جبر باشد - کسی حق مخالفت ندارد زیرا خلیفه فرموده‌اند!!

در این نظام، سخن، سخن خلیفه است، والسلام.

لذا اگر خلیفه به امیرالمؤمنین علی علیه السلام دستور می‌دهد برو پیش‌نماز فلان جا باش و نماز را چند رکعتی بخوان، باید اطاعت کند و اگر نرود او را مرتدّ می‌دانند.

اگر کسی با وضوی خلیفه مخالفت کند او را مخالف دین خدا می‌دانند، یعنی می‌گویند: تو چرا آن گونه که خلیفه وضو می‌گیرد وضو نمی‌گیری؟ حالا خلیفه حق باشد یا باطل، این ربطی به مردم ندارد. این گونه نظام نه در سلطنت است و نه در جمهوری.

توجه داشته باشید اساس اختلاف شیعیان با اهل سنت در همین بحث است.

اصلاً معیار و محور امامت این است. اما این مقام جامع امام و امامت را اهل سنت برای خلیفه می‌دانند. البته ما هم خلیفه را امام و امام را خلیفه می‌دانیم، با این تفاوت که ما می‌گوییم امام و خلیفه را خدا تعیین می‌کند، در حالی که اهل سنت تعیین آن را به عهده مردم می‌دانند.

پس این دیدگاه درباره‌ی خلافت و خلیفه را در ذهن داشته باشیم که در خلافت خلفاء احکام الهی تغییر می‌کند و تبدیل می‌شود، حرام و حلال به جای یکدیگر اعلام می‌شود.

لذا عثمان به مؤذنش می‌گوید برو به علی بگو ما گفته‌ایم نماز چهار رکعتی بخوان، همان گونه که امر کرده‌ایم انجام بده. توجه داشته باشید که این به شیوه نظام خلافت بر می‌گردد.

بار دیگر مؤذن نزد حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: فرمان است که نماز بخوانی، حضرت فرمودند نماز نمی‌خوانم. آنگاه عثمان رفت و یک نماز چهار رکعتی خواند.



حکومت به معاویه رسید. معاویه به من رفت. ابتدا نماز ظهر را دو رکعت خواند و سلام داد. بنی امیه نگاهی به هم کردند و به افراد قبیله‌ی ثقیف (که از طرفداران عثمان بودند) هم نظر انداختند. برخی از پیروان عثمان گفتند:

صاحب شما به شما حکم کرده، و به خاطر عدم اطاعت دشمنش - علی - زبان به ناسزاگویی گشود. چطور شد جناب معاویه دو رکعت نماز خواند؟! عثمان چهار رکعت خواند و دشمنانش را در این قسمت سرکوب کرد، اینک تو معاویه بعد از ۲۰ سال آمده‌ای اینجا و نماز را طور دیگری خواندی؟ چرا مثل عثمان نخواندی؟ اعتراض‌های زیادی در این جهت رسید.

معاویه گفت: وای بر شما! آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این مکان نماز دو رکعتی خواند؟ معاویه در اینجا ظاهر مقدس مآب به خود می‌گیرد، چون می‌بیند تابع عثمان شدن به صرفه نیست. لذا می‌گوید: پیامبر دو رکعتی خواند، حتی ابوبکر و عمر هم دو رکعتی خواندند و عثمان هم در شش سال اول حکومتش دو رکعتی خواند، من چه می‌دانم که چرا یک‌دفعه تصمیم گرفت چهار رکعتی بخواند.

حالا به من دستور می‌دهید که از روش پیامبر و از کار ابوبکر و عمر و عثمان که قبلاً انجام می‌داده دست بکشم.

گفتند: ما از تو می‌خواهیم همان کاری را که عثمان انجام می‌داد انجام دهی، حال به هر مصلحتی که بوده تو نباید سنت عثمان را فراموش کنی. نمی‌دانیم، به هر حال عثمان این را تثبیت کرده و تو باید اطاعت کنی.

معاویه در جواب آن‌ها گفت، خیلی خوب، حال که شما اصرار دارید، سنت پیامبر و ابوبکر و عمر را رها می‌کنیم و آنچه شما می‌گویید انجام می‌دهیم، سپس نماز چهار رکعتی خواند.

این کار از آن به بعد سنت شد و تا به امروز تمام اهل سنت در منا نماز ظهر و عصر را چهار رکعتی می‌خوانند، بر خلاف سنت پیامبر!!<sup>۱</sup>  
این قضیه، نمونه‌ای از تحول و تغییر مفاهیم در آن دوره است.

### ب. عدالت و قداست صحابه

وقتی با جزئیات تاریخی آشنا می‌شویم، به ابطال نظریه‌ی اهل سنت در مورد مقدس بودن تمام صحابه بیشتر پی می‌بریم.  
اهل سنت روایت می‌کنند که پیامبر فرمود:  
«اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم».

(اصحاب من همچون ستارگان هستند، به هر یک از این ستارگان که شما اقتدا کنید هدایت یافته‌اید).

این روایت را اهل سنت جعل کرده‌اند و به دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نسبت داده‌اند و در کتب حدیثی و کلامی خود آورده‌اند. با آوردن این حدیث، تمام صحابه را پاک و منزّه اعلام کردند و این مطلب در بین اهل سنت یک اصل شد که همه آن‌ها خوب هستند و مورد رحمت الهی قرار می‌گیرند.

همان صلوات و درود که بر پیامبر می‌فرستند، شامل همه صحابه پیامبر هم می‌کنند، می‌گویند:

«اللهم صل علی محمد و علی آله و صحبه اجمعین».

اما آشنایی با تضاد صحابه، دشمنی شان با یکدیگر- علی‌رغم این که اهل سنت سعی بر پوشاندن مسائل تاریخی دارند- امری مهم و غیر قابل انکار است.

وقتی بعضی مباحث چنین مقدس‌مآبانه می‌شود، این گونه عنوان می‌کنند: اگر در صدر اسلام، نزاع‌ها و اختلافاتی هست، به ما ربطی ندارد، شاید مصلحت چنین بوده است.

می‌گویند: آن گروه صدر اسلام خیلی با هم اختلاف ندارند، شما در این زمان شلوغش نکنید. آن‌ها مقدس هستند. شما نباید سخت بگیرید، آن‌ها همه کارشان درست است. همه خدمتگزاران دین بودند

لذا در این دیدگاه، طلحه و زبیر، عایشه، حضرت علی، امام حسن و امام حسین، مغیره بن شعبه، ابوذر، مقداد، خالد بن ولید، مروان حکم همه یک شکل هستند جمعاً! همه شایستگی دارند که از آن‌ها حدیث نقل شود.

مثلاً این حدیث را از عایشه نقل کردند که پیامبر فرموده‌اند:

«خذوا شطر دینکم من هذه الحمیرا».

(قسمتی یا عمده دینتان را از همین زن سرخ موی قد کوتاه- عایشه- بگیرید).

مرحوم میرحامد حسین در کتاب نفیس عبقات الانوار، اسناد و مدارک این حدیث را چنان زیبا بررسی کرده و نشان می‌دهد که تمام اسناد این حدیث همه جعلی و دروغ است. و سلسله رجال حدیث آن همه از دشمنان علی بن ابیطالب علیه‌السلام بودند. به علاوه محتوای آن، از نظر عقلی مورد قبول نیست، و با قرآن و تاریخ و واقعیات نمی‌سازد.

حرکت شیعیان در برخورد با اهل سنت این گونه بوده است. عده‌ای از علمای شیعه در مقام این افتادند که افضلیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر خلفا را ثابت کنند و یا بگویند ابوذر از خالد مقدس‌تر است.

سخن یکی از علمای معاصر این است که اصلاً این نحوه برخورد، از موضع ضعف است.

عده‌ای در مقام این هستند که به اهل سنت بگویند ما شیعیان مسلمان هستیم. و ما را به عنوان یک برادر مسلمان قبول کنید.

سخن آن عالم بزرگ این است که در بحث و مناظره و گفت‌وگو باید بگویید: شما باید ثابت کنید که این را درست فرا گرفته‌اید. شما از چه طریق خودتان را به پیامبر وصل می‌کنید؟ فقه و اصول و کلام و اعتقادات شما را چه کسی گفته است؟ مدرک حقانیت شما چیست؟

شما از کجا ثابت می‌کنید که پیامبر دست بسته نماز می‌خواند؟! چرا من باید ثابت کنم دست باز نماز خوانده؟

به چه دلیل آن‌هایی که با خلیفه همدست بودند، سخنشان صحیح‌تر از مفید و صدوق و طوسی باشد؟

خط اتصال صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ترمذی، سنن نسائی، سنن ابن‌ماجه و مسند احمد حنبل که قرن دوم و سوم هستند، چگونه به رسول خدا در مدینه متصل می‌شود؟ آن گاه من شیعه وصلش می‌کنم به کلینی از استادش که شاگرد امام هادی است که او از امام جواد و حضرت رضا و امام کاظم و امام صادق و حضرت باقر و امام سجاد و امام حسین و امام حسن علیهم‌السلام و حضرت علی وصل به پیامبر شد. این اتصال من است.

این اتصالات محکم است و هیچ خللی ندارد. شما چگونه ابوحنیفه را به پیامبر وصل می‌کنید؟ برخورد عالمان شیعه در اثبات حقایق خود بدین گونه بوده است که دیگران اعتقادات خود را ثابت کنند.

روزی ابن جوزی بر بالای منبر داد «سلونی» سر می‌دهد. او خودش تابع ابوحنیفه نیست، زیرا در کلام و فقه و تفسیر و منطق و ادبیات، دانشمند است. او یک روز بالای منبر هوس کرد ادعای علی‌وار کند. لذا ادعای «سلونی قبل ان تفقدونی» سر داد. یکی از زنان شیعه که در پس پرده بود از او پرسید: هر سؤالی داشتیم، بپرسیم؟ گفت: بله.

گفت: می‌خواستم بپرسم که سلمان در کجا از دنیا رفت؟ گفت در مدائن. پرسید: چه کسی از صحابه پیامبر در مراسم تجهیز او شرکت کرد؟ گفت: مشهور است که علی بن ابیطالب خودش را به مدائن رساند و در مراسم کفن و دفن سلمان شرکت کرد.

پرسید: باز هم بپرسم؟ گفت: بله. عثمان کجا از دنیا رفت؟ گفت: در مدینه.

پرسید: چرا علی خودش را به سلمان رساند، ولی به عثمان نرساند؟ آیا علی و سلمان حق هستند و عثمان باطل است یا عثمان حق است و آن‌ها باطلند؟ ابن جوزی مانند که این تضاد بین صحابه را چگونه حل کند. وقتی دید گیر افتاده، گفت: خانم! تو با اجازه چه کسی پای منبر ما آمده‌ای و حرف می‌زنی؟ اگر با اجازه شوهر آمده‌ای که خدا شوهرت را لعنت کند که به تو اجازه داده بیایی و حرف بزنی. و اگر بی‌اجازه شوهر آمدی، خدا لعنت کند خودت را.

آن بانو ادامه داد و گفت: اتفاقاً سؤال بعدی من این است که عایشه وقتی به جنگ حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل آمد، با اجازه پیامبر به جنگ علی آمد یا بی اجازه پیامبر؟ اگر با اجازه پیامبر آمده، علی باطل است. و چون علی صحابه است و مقدس، نمی توان به او حرفی زد. و اگر بی اجازه آمده عایشه باطل است. ابن جوزی از منبر پایین آمد و گفت: حق با علی بن ابیطالب بود که گفت: بعد از من هر کس "سلونی" بگوید، رسوا می شود. این را گفت و از منبر پایین آمد و تا آخر عمر منبر نرفت.<sup>۱</sup>

عمده نظر من این است که بدانیم در صدر اسلام برخوردهای صحابه نخستین چگونه بوده است. وقتی می بینیم صحابه با چه اهانت ها و توهین هایی با هم برخورد می کنند و دشمنی و خونریزی می کنند، نمی توان بر روی آن ها چشم بست.

این منطق باطل صوفیه و عرفا است که می گویند: «همه جا خانه عشق است چه مسجد چه گنشت». ولی چنین نیست، بلکه باید حق و باطل مشخص شود، نمی شود گفت که چه عثمان و چه علی. در بحار الانوار ج ۳۱ صفحه ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۸۲ چندین مدرک در این زمینه ارائه شده است.

پس این چنین نبوده که در صدر اسلام، صحابه همه عادل، مقدس، بی اشکال و.... بوده باشند.

جنگ هایی که صحابه با هم داشتند، دلیل بر این است که یک گروهی حق و گروه دیگر باطل بوده اند. دو گروه حق هیچ گاه با هم نزاع نمی کنند. پس توجیه این که صحابه همه عادلند و به آن ها کاری نداشته باشیم، سخنی غیر منطقی است.

ما در سیر مطالعات تاریخی لازم می‌دانیم که حوادث صدر اسلام، شخصیت‌ها و موقعیت‌ها به دقت بررسی شود تا قضاوت صحیح در این زمینه داشته باشیم. این که بخواهیم بر آن وقایع سرپوش بگذاریم، جز فرار از حق و یا مقابله با حق کار دیگری نکرده‌ایم.

صحابه هم انسان‌هایی بودند مثل بقیه انسان‌های طول تاریخ. آنچه یک انسان را از دیگران شاخص می‌کند، تبعیت از حق و سرسپردن به فرامین الهی و با جان و دل عمل کردن به دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

چنین شخصی چه در زمان پیامبر باشد و چه در زمان‌های بعد، در جایگاه ویژه قرار دارد.

صرف این که فردی پیامبر را دیده و یا در یک شهر با پیامبر زندگی کرده باشد، ملاک درستی برای زدن مهر تأیید بر روی تمام اعمال و رفتار او نمی‌شود؛ و این دیدگاه، در نظر عقل و خرد و وجدان پذیرفتنی نیست.

### ج. اهمیت شخصیت شناسی در تاریخ

در کتب تاریخی وقتی می‌خواهند یک رویداد را بررسی کنند، فقط به خود موضوع می‌پردازند و کاری با شخصیت‌های آن رویداد ندارند که این آدم کیست، چه کمالات و چه نواقص و رذایلی دارد، ویژگی‌های اخلاقی او چیست؟

در کتب تاریخی به این گونه مباحث کمتر پرداخته می‌شود. اما به عقیده ما، اگر بخواهیم تاریخ را درست و دقیق بدانیم، شناخت شخصیت افراد رابطه مستقیمی با موضوع تاریخ پیدا می‌کند.

ویژگی‌های شخصیتی افراد در پدید آوردن حوادث و رویدادها نقش کلیدی و اساسی دارد.

البته در کتب حدیثی و روایی به این مطلب پرداخته شده است. اما در کتب تاریخی محض، حداکثر در یکی از بخش‌ها- آن هم خیلی مختصر و کوتاه- اشاره می‌شود. این مطلب از آنجا ناشی می‌شود که در سال‌های بعد از رنسانس، به حوادث تاریخی تنها از منظر خود واقعه توجه شده است. آن‌ها می‌گویند: ما به این کاری نداریم که چه کسی در این واقعه دخیل بوده و یا اینکه چه شخصیتی داشته است، ما تاریخ‌نگاریم، نه عالم به علم کلام و نه محدث. از جلسات آغازین که تاریخ را شروع کردیم، یادآور شدیم که تاریخ اسلام فقط تاریخ شخصیت‌های اسلامی و رویدادهای جنگی نیست، بلکه تاریخ قرآن، حدیث، کلام، فلسفه، فقه، شخصیت‌ها و اعتقادات، مجموع این‌ها تاریخ اسلام است.

هر کسی بخواهد تاریخ اسلام را بداند، باید آگاه به این مجموعه باشد تا بتواند به درستی تاریخ را تحلیل کند. تحلیل‌گر تاریخ اسلام بایستی در ابتدا دیدگاه خود را مشخص کند تا معلوم شود دیدگاهش در بررسی‌های تاریخی تا چه اندازه مؤثر بوده است.

عموم کتاب‌های تاریخ اسلام این گونه است که پیامبر در فلان سال جنگیدند، چه قدر غنیمت به دست آوردند، چند تا اسیر گرفتند، با کدام زن ازدواج کرد و غیره تا برسد به حوادث سال بعدی.

مورخ، تاریخ جنگ را می‌گوید، اما این که چه شخصیتی دست به شمشیر برده، و ویژگی‌های او را نمی‌گوید.



این شخصیتی که کشته شده کیست؟ جناب جعفر طیار، حضرت حمزه سیدالشهداء کیست؟ آیا آنها هم در ردیف بقیه‌ی کشته‌شده‌ها هستند؟! مورخان معمولاً در این موارد سکوت می‌کنند.

پس بحث اینجاست که تاریخ هنگامی کامل است که شخصیت‌های تاریخی هم در کنار حوادث و رویدادها به دقت شناسایی شوند. رجوع به کتب حدیث در کنار تاریخ، هم برای شخصیت‌شناسی و هم برای اعتقاد پروری مفید است.

وضع کتاب‌های تاریخی محض به گونه‌ای دیگر است. به طور مثال، طبری در وقایع سال ۳۰ هجری می‌گوید: در این سال بین ابوذر و عثمان، وقایعی اتفاق افتاد که دوست ندارم بنویسم.<sup>۱</sup> او ماجرای ابوذر و ظلم به او از جانب عثمان را کنار می‌گذارد. این در حالی است که حوادث مربوط به ابوذر در آن سال‌ها را مرحوم علامه امینی در بیش از ۲۵۰ صفحه آورده است.<sup>۲</sup> چگونه طبری این همه مطلب تاریخی را حذف کرده است؟ حدود ۷۰۰ صفحه شرح حال سلمان است که در کتب تاریخی مختصراً بیان شده، به گونه‌ای که در کتاب‌های تاریخ اهل سنت، از کل زندگی سلمان مطلب مهمی وجود ندارد.

علامه عسکری یادآوری می‌کند که گاهی اوقات در کتب تاریخی اهل سنت، در شجاعت یک قهرمان دروغین مطلب می‌نویسند، اما حادثه مهم بین ابوذر و عثمان را نادیده می‌گیرند. این نکته سؤال برانگیز است، که چرا

---

۱. تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۸۳ و ۲۸۶

۲. ترجمه‌ی این بخش تحت عنوان «ابوذر به دور از پیرایه‌ها» منتشر شده است (سید حسین حسینی،

درباره آن‌هایی که خوششان می‌آید، به آن مفصلی مطلب می‌نویسند، اما اینجا داستان واقعی را رها می‌کنند؟!!!

لذا شخصیت‌شناسی جزء ناگسستگی از تاریخ است و اگر شخصیت‌ها را نشناسیم، حوادث آنان را نیز نمی‌توانیم به درستی تحلیل کنیم.

## بخش اول

### آغاز خلافت

#### چگونگی به خلافت رسیدن عثمان

عمر قبل از مرگش شورایی برای تعیین خلیفه بعد از خودش برگزید که از شش نفر تشکیل می‌شد: علی بن ابیطالب، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و عثمان.

طلحه و زبیر به حضرت علی علیه‌السلام رأی دادند. سعد ابی وقاص از همان ابتدا گفت عثمان، چون پسر عموی عثمان بود.

عبدالرحمن بن عوف شوهر خواهرش بود و حق و تو داشت. اگر از اول به عثمان رأی می‌داد، مناسب نبود. به حضرت علی علیه‌السلام گفت: دست را بده تا با تو بیعت کنم، امیرالمؤمنین دستش را جلو آورد، ولی عبدالرحمن گفت: به شرط آنکه بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سنت شیخین عمل کنی. امیرالمؤمنین فرمود: کتاب خدا و سنت پیامبر را قبول دارم، اما سنت شیخین در اسلام موضوعیت ندارد و هیچ الزامی در تبعیت از آنها نیست.

عبدالرحمن آن گاه رو به عثمان کرد و همین شرط را به او گفت، عثمان گفت: قبول می‌کنم هر چه شما بگویید. عبدالرحمن گفت: یا علی رقیبت قبول کرده. امیرالمؤمنین فرمودند: قبول کرده باشد. در واقع امیرالمؤمنین از حکومت با تمام مزایایش دست برداشت تا این جمله، سنت شیخین را تثبیت نکند.

چه قدر اسلام و مسلمین در حاکم نبودن امیرالمؤمنین ضرر کردند؟ اگر امیرالمؤمنین سنت شیخین را قبول می‌کرد، ضرر آن برای اسلام بیشتر بود و هر کسی عمل آنان را سنت اسلامی بداند، ضربه‌ای بیشتر به اسلام زده است.

### عملکرد عثمان در آغاز خلافت

زبیر بن عکرم در کتاب الموفقیات از ابن عباس روایت کرده که وقتی عثمان در مدینه خانه‌اش را ساخت و آن را وسیع کرد، مردم پشت سرش حرف زدند. خبر به او رسید.

روز جمعه بعد از نماز جمعه بالای منبر رفت و حمد و ثنای الهی را بجا آورد، بر پیامبر درود فرستاد و گفت: هر گاه خداوند متعال به بنده‌ای از بندگانش نعمتی می‌دهد، یک عده حسود نمی‌توانند ببینند و پشت سر او حرف می‌زنند. خدا به ما نعمتی نداده که حسودان به آن نگاه کنند. آن خانه‌ای که ما ساختیم، قصد جمع مال نداریم. مگر چه شده است؟ لازم بود، گرفتاری و رفت و آمد هست، اتاق‌ها کم بود. ما خانه ساختیم.

ولی یک عده جمع شده‌اند و می‌گویند: جناب خلیفه غنایم ما را گرفته، مقدار کمی به ما داده و بقیه را خودش و اطرافیانش خورده‌اند. بعد مطالبی را که پشت سرش گفته‌اند می‌گوید. سپس ادامه می‌دهد که یک عده افرادی

مثل خودشان را پیدا کرده‌اند که حرف مردم را تأیید می‌کنند، دور باد، دور باد! بینی شما به خاک، که نمی‌توانید ببینید! بعد از آن شعری خواند.

وقتی چشمش به علی علیه‌السلام و عمار یاسر افتاد که با هم سخن می‌گفتند، شروع به کنایه زدن کرد که: آن‌هایی را که گفتم مردم را تأیید می‌کنند، این‌ها هستند. یعنی تمام انتقادات مربوط به خودش را در خانه علی بن ابیطالب علیه‌السلام خواند و گناه انتقاد کردن را وابسته به حضرت علی علیه‌السلام و یاران او دانست.

در ضمن به اطرافیانش تلقین کرد که این‌ها حسودند. به تعبیری به دیگران بگوید این رقیب سیاسی ماست که این حرف‌ها را می‌زند و گرنه ما مشکلی نداریم. آن‌گاه دست‌هایش را بلند کرد و به دعا گفت: «خدایا تو خودت می‌دانی که من عافیت طلب هستم و می‌دانی که من چه قدر برای سلامتی ایثار می‌کنم. دلم می‌خواهد همه راحت باشند به من سلامتی بده تا بتوانم کارکنم».

مردم از اطراف حضرت علی علیه‌السلام پراکنده شدند. عثمان به منزلش رفت.

در این گونه موارد وقتی کسی از مخالفش شکوه می‌کند، عده‌ای برای شیرین کردن خود دنبال حرف را می‌گیرند که: چه کسی حرف زده؟ چه کسی خلیفه را ناراحت کرده؟ بگو تا بگیریم و بیچاره‌اش کنیم و... و اینجاست که عده‌ای افراد چاپلوس دنبال فرصت می‌گردند تا از آب گل‌آلود ماهی بگیرند.

ابن عباس همراه مردم رفت. خلیفه به ابن عباس رو کرد و گفت: چه خبرتان است که ما را رها نمی‌کنید؟ دست از ما بر نمی‌دارید؟ چه شده که شما

حریص شده‌اید دنبال کار ما را بگیرید؟ خلاصه به جانب ابن عباس پرخاش کرد و کلام طولانی شد.

ابن عباس در جواب او گفت: شیطان را از خودت دور کن. این شیطان بر تو مسلط شده که این گونه سخن می‌گویی. عثمان گفت: کسی که مرا وادار کرد عصبانی شوم و این گونه سخن بگویم، پسر عمویت علی بن ابیطالب است.

ابن عباس گفت: شاید به شما دروغ گفته‌اند و اخبار کذب رسانده باشند. عثمان گفت: خیر، آن کسی که این حرف‌ها را به من گفته، ثقه و مورد اطمینان است.

ابن عباس گفت: کسی که تحریک می‌کند ثقه نیست. عثمان گفت: می‌دانی چرا از علی شکایت می‌کنم؟ گفت: نه، ولی تو حرف خودت را می‌زنی که مردم می‌خواهند انتقام بگیرند.

عثمان گفت: آن کسی که خودش را آماده کرده است که خلافت را از من بگیرد، علی بن ابیطالب، پسر عمویت است که بزرگ‌ترین مخالف ماست. در اینجا شایان ذکر است که برادران اهل سنت برای رهایی از بحث‌هایی که می‌شود، همواره می‌گویند: گذشتگان همه با هم خوب بودند و اختلاف‌اندازی‌ها به گردن نسل‌های بعدی است. می‌گوییم: خوب دقت کنید! این‌ها تعبیر عثمان خلیفه سوم است درباره علی علیه‌السلام. چگونه می‌گویند که هر چهار خلیفه پیامبر با هم بودند و هیچ اختلافی نداشتند؟

مدارک فراوان موجود است که بین خلفا نه تنها هیچ رفاقتی نبوده، بلکه نهایت دشمنی وجود داشته است، بگذریم از اینکه استعمارگران و

سنگ اندازی مردم روزگاران بعد، قصد سوء استفاده از این اختلافات را دارند.

این برداشت عثمان از علی بن ابیطالب علیه السلام است. عثمان گفت: اینهایی که به من انتقاد می کنند از بدیمنی، شومی و کینه علی است. سپس به ابن عباس گفت: من به تو هشدار می دهم به دو چیز: یکی مراعات اسلام و یکی مراعات قوم و خویشی ما. من گرفتار شما شده ام.

توجه داشته باشید یکی از بدترین حالت های انسان این است که اعمال و رفتار خود را نبیند، نکبت خود را نفهمد و همیشه دنبال دشمن خیالی بگردد و فکر کند که آن ها شومی و دشمنی دارند. هر جا در شرکنتی یا مدیریتی یا منبری، فردی کم می آورد، دنبال مقصر می گردد تا تقصیرها را به گردن این و آن بیندازد. حتی پیشنهاد مسجدهای وقت می بیند مردم پشت سر او نماز نمی خوانند، دنبال عوامل بیگانه می گردد. تفحص نمی کند که شاید ایراد در وجود خود او باشد. عثمان در ادامه به ابن عباس گفت: به خدا قسم دوست داشتم این کار دست شما می چرخید، و من یکی از اقوام شما بودم، بعد می فهمیدید که من برای شما بهترم. بعد هم او را قسم داد.

ابن عباس گفت: همان طور که ما را به اسلام قسم دادی، ما هم همان گونه به تو این را می گوئیم، آن تطمع فینا و فیک عدواً.

در اینجا یک نکته اساسی درباره ی برخورد امیرالمؤمنین و یارانش نسبت به عثمان می بینیم و آن این که امیرالمؤمنین با تمام خراب کاری های عثمان، باز از جایگاه نصیحت و خیرخواهی با او بر می آید و راه خیر را نشان می دهد تا مشکلات او بیشتر نشود.

ابن عباس می‌گوید: من از نزد عثمان خارج شدم. در بین راه به حضرت علی علیه‌السلام برخورد کردم و دیدم ایشان بسیار عصبانی و ناراحت هستند. خواستم به آن حضرت آرامش بدهم، ولی نگذاشتند. دیدم فایده‌ای ندارد، لذا هم از علی و هم از عثمان کناره‌گیری کردم. خبر به عثمان رسید که من از علی کناره گرفته‌ام.

چهره‌اش عوض شده و خندید و گفت: چرا کم خدمت شما می‌رسیم؟!  
«ما أَبْطَأُ بَكَ عَنَا.»

سپس گفت:

«ان ترکک العود الینا دلیل علی ما رایت عن صاحبک و عرفت من

حاله.»

دیدی علی هم مثل من عصبانی است.

ابن عباس می‌گوید: بعد از این ماجرا هر وقت از حضرت علی علیه‌السلام خبری به عثمان می‌رساندند، او مرا احضار می‌کرد. و هنگامی که من می‌خواستم بگویم علی این حرف را نزده یا این کار را نکرده، می‌گفت: آن روز جمعه که او را ترک کردی... یعنی بهانه‌ای دستش افتاده بود.<sup>۱</sup>

در مجموع عثمان رفتاری خصمانه با حضرت علی علیه‌السلام داشت و هر مشکلی که در جامعه بر اثر بی‌کفایتی خودش رخ می‌داد، به حضرت علی علیه‌السلام نسبت می‌داد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به شدت از این کار در رنج بود.



مواردی که حضرت خیلی ناراحت می‌شد، به منزل می‌رفت و بیرون نمی‌آمد.

عثمان می‌گفت: تو مردم را تحریک می‌کنی. امیر المؤمنین علیه‌السلام برای آن که تحریکات مردم به او نسبت داده نشود، از شهر بیرون می‌رفت. منطقه‌ای به نام «یَبُوع» بود که در آن نخلستان‌هایی داشت و حضرت مشغول آبیاری و رسیدگی آن‌ها می‌شد.

دوباره عثمان کسی را می‌فرستاد به دنبال حضرت علی علیه‌السلام که اگر تو بین مردم باشی به این‌ها آرامش می‌دهی، چرا بیرون رفتی؟ پس تو عمداً مردم را تحریک می‌کنی و خودت بیرون می‌روی که دستمان به تو نرسد. باید بیایی در مدینه زندگی کنی. آن وقت حضرت اثاثه و زندگی‌اش را جمع می‌کرد و در مدینه اقامت می‌گزید. یکی دو هفته که می‌ماند، باز عثمان می‌گفت که مردم را تحریک می‌کنی. امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک روز سخت عصبانی شدند و به عثمان فرمودند: ما را رها کن. ما را بلا تکلیف گذاشته‌ای، توی شهر می‌آیم، می‌گویی برو بیرون، بیرون می‌روم می‌گویی بیا داخل شهر، آخر تکلیف ما با تو باید روشن بشود. (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۴۰)

اواخر دوران عثمان به حضرت علی علیه‌السلام بسیار سخت گذشت، زیرا عثمان حضرت علی علیه‌السلام را یک لحظه هم آرام نمی‌گذاشت. خیلی جالب است که بعدها به همین خلیفه گفته می‌شد، خلیفه مظلوم. به این عنوان که عثمان را درحالی که قرآن می‌خواند کشتند و خونس روی قرآن ریخت. معاویه می‌گفت: این قرآنی است که خون خلیفه مظلوم روی آن ریخته است.

این در حالی است که طلحه و زبیر و عایشه، عثمان را تشنه نگه داشته بودند و امیرالمؤمنین توسط امام حسن و امام حسین علیهم السلام برای آنان آب می‌فرستاد. با تمام این اوصاف، بهانه یزید و اطرافیانش در کربلا این بود که گفتند: پدر تو عثمان را تشنه کشته است، می‌خواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. این داستان انتقام خون عثمان، از شاخصه‌های مهم تاریخ اسلام است.

در اینجا باید یادآور شوم که مزاحمت عثمان برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام به درجاتی بیشتر از اذیت‌های پیشینیان با ایشان بوده است. این قسمت از تاریخ خیلی نشان داده نمی‌شود و کمتر به آن توجه می‌کنند. جمله‌هایی از قبیل «لولا علی لهلك عثمان»<sup>۱</sup> در دوران خلافت عثمان بارها شنیده شده، اما در محافل و مجالس کمتر گفته می‌شود. اذیت‌هایی که عثمان نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام روا می‌داشت و خون دل‌هایی که به آن حضرت می‌داد، از نکات پنهان تاریخ است. این بی‌خبری سبب شده خیلی از افراد نسبت به عثمان، آن بغض و عنادی را که با پیش از او دارند، نداشته باشند. البته نمونه‌هایی از این گونه رفتارها را مرحوم مجلسی، مرحوم مفید و مرحوم کلینی در آثار خود آورده‌اند.

ابن ابی الحدید در قرن ششم، از زبیر بن بکار از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌کند که در یک روز تابستان گرم، عثمان کسی را به دنبال فرستاد. ما نزد عثمان رفتیم، من از شدت گرما لباسم را روی سرم گذاشته بودم. گرمای زیاد را «هاجره» می‌گویند که بر اثر تابش مستقیم آفتاب ایجاد می‌شود.

۱. الغدير ج ۸ ص ۲۱۴ به نقل از کتاب «زين الفتى فى تفسير سورة هل اتى» نوشته عاصمى (محدث

عثمان یک چوبدستی داشت، نصف عصا، تا اگر خواست ثابت کند و به کسی بگوید که من امیرم و من حق دارم، بتواند با آن به سر و کله دیگران بزند.

در مقابل عثمان پول زیادی بود. دو کیسه پر بود از طلا و نقره. روی تخت تکیه داده بود. به حضرت علی علیه السلام گفت: بیا یکی از این کیسه‌ها را بردار و برو، شکمت را سیر کن، تو ما را سوزانده‌ای!! (انتقادات حضرت علیه السلام به او رسیده بود و او حالا می‌خواست با پول، حضرت علی را بخرد، فکر می‌کرد حضرت از زور گرسنگی و فقر با او در افتاده است. این ادب خلیفه المسلمین است!)

حضرت امیر به عثمان می‌فرمایند: تو صله رحم انجام می‌دهی و حق قوم و خویشی می‌دهی؟! اگر این مال ارث تو بود یا کسی به تو بخشیده بود یا از راه حلالی به دست آورده بودی، من یکی از این دو کار را می‌کردم، یا می‌گرفتم و از تو سپاسگزاری می‌کردم، یا نمی‌گرفتم و با نفسم جهاد می‌کردم و خویشنداری می‌ورزیدم و از تو قبول نمی‌کردم. ولی اگر مال خودت نباشد و مال خدا و ایتم و ابن السبیل باشد، به خدا قسم نه تو حق داری این را به من ببخشی و نه من حق گرفتن آن را دارم.

عثمان گفت: به خدا سوگند که تو خویشنداری می‌کنی و جز این کار دیگری نمی‌کنی.

خلاصه این که نمی‌شود تو را خرید. سپس بلند شد و با چوبدستی‌اش به سر حضرت علی علیه السلام زد. حضرت فرمود: من دستش را نگرفتم و او را رد نکردم تا به خواسته‌اش برسد و به اندازه‌ای که می‌خواست بزند، زد.

من هم جامه‌ام را به سرم کشیدم و به خانه‌ام برگشتم و گفتم: خدایا! بین من و عثمان حکم کن. من تو را امر به معروف و نهی از منکر کردم.<sup>۱</sup>

عثمان چوبدستی خود را که "قضیب" نام داشت، به معاویه داد، بعد از او به دست یزید رسید. نتیجه‌اش این شد. همان قضیب که به سر امیرالمؤمنین زدند، در مجلس شام، یزید بر لب و دندان حضرت اباعبدالله الحسین می‌زد.

### تفاوت عملکرد عثمان با دو خلیفه پیشین

در ویژگی‌های حکومت عثمان به مواردی می‌رسیم که این ویژگی درباره حکومت خلیفه اول و دوم نبود. یعنی شرایط زمان آن‌ها ایجاب نمی‌کرد که بدین گونه رفتار کنند. عواملی مانند موقعیت خانوادگی و نزدیک بودن به پیامبر از جهت زمانی و اوضاع اجتماعی سبب شده بود که آن‌ها نتوانند خیلی از رفتارها را از خود بروز بدهند.

هنوز یکی دو سال از فوت پیامبر نگذشته، جا نداشت که یک مرتبه در وسط شهر مدینه یک ساختمان اشرافی به عنوان کاخ حکومت بالا برد. برای مردمی که نسبت به پیامبر زمان کمتری داشتند، خیلی غیر عادی جلوه می‌کرد، اما بعد از بیست سال، به تدریج پیرمردها از بین می‌روند و جوان‌ترها روی کار می‌آیند. شرایط جهانی عوض می‌شود و رفت و آمدها به گونه‌ای دیگر می‌شود! چشم عرب‌های پا برهنه مدینه و اطراف و اکناف آن در همین فتوحات اسلامی، به کاخ کسری و قیصر می‌افتد. جاه و جبروت زندگی آن‌ها را می‌بینند و با زندگی اشرافی آن‌ها آشنا می‌شوند.

۱. شرح ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۱۶.

در این زمان اگر خلیفه در مدینه تجدید بنایی کرد و ساختمانش را محکم ساخت به این بهانه که: باید خانه را توسعه بدهیم، مردم رفت و آمد می‌کنند و باید به کارهای مردم رسیدگی شود، شاید خیلی محکم نباشد!! این‌ها توجیهاتی است که مردم را راضی نگه می‌دارد.

ولی برای عده‌ای که سابقه‌ی زندگی پیامبر را داشتند، این شیوه‌ی زندگی غیر عادی بود. زیرا خلیفه جای رسول خدا نشسته و ادعای جانشینی او را دارد. بنابر همان توجیهات. عموم مردم دقت ندارند. ساده‌لوحانه می‌گویند: عثمان باید چنین کاری بکند، چرا نکند؟

لذا زندگی اشرافی عثمان به آن سو رفت که عموم مردم مخصوصاً جوانان نیز بی‌میل به این نوع زندگی نشوند. مخصوصاً اطرافیان خلیفه که اصلاً خودشان دنبال کسب چنین موقعیت اشرافی بودند که اگر خلیفه کمی جاه و جبروتش بیشتر باشد، چیزی هم به آن‌ها برسد. لذا برای اطرافیان او نه تنها عادی بود بلکه او را تشویق به این امر هم می‌کردند. پس باید طبیعی باشد که وقتی اهالی مصر از "عبدالله بن ابی سرح" و اهالی کوفه از "ولید بن عقبه" (دو والی منصوب از طرف عثمان) شکایت می‌کنند، این اعتراض‌ها عثمان را خوش نیاید و به آن‌ها جواب سر بالا بدهد.

این یک بحث مهم اجتماعی است، لذا مطالعه‌ی دوران حکومت خلیفه سوم مخصوصاً اواخر آن، برای همیشه برای آیندگان مایه‌ی عبرت است.

**هشدار امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عثمان درباره‌ی مروان بن حکم**

حضرت علی علیه‌السلام عثمان را نصیحت می‌کند که تو مرکب مروان مشو.

مروان بن حکم از چهره‌های پلید تاریخ است. بنی مروان به اسلام ضرر فراوانی زدند. مروان بن حکم فردی فضول و بد دهن و هرزه و بد رفتار بود. اما هیچگاه نامزد خلافت نشد. و این سیاستی است که بعضی افراد دنبال می‌کنند، چون می‌بینند پشت پرده بهتر می‌خورند. آدم‌های مسئول و شاخص کمتر می‌توانند از امکانات استفاده کنند، اما عده‌ای که پشت سر آنان قرار می‌گیرند به راحتی می‌توانند چپاول کنند و در واقع تمام بهره‌ها را آنان می‌برند.

مروان در زمان سه خلیفه کاندید خلافت نشد، اما زمینه را طوری کرده بود که بعد از سقوط یزید و بی‌کفایتی معاویه بن یزید، چند صباحی خودش به حکومت رسید.

مسئله این است که در مدینه قیافه مردمی پیدا کرده بود، به طوری که سر جنازه امام حسن علیه‌السلام به او گفتند: بیا نماز بخوان! ظاهرش را خوب حفظ کرده بود، اما پشت پرده خط می‌داد و هر چه دلش می‌خواست می‌کرد.

مروان هست تا روزی که در مدینه در کاخ ولید- ساختمان استانداری- حضور دارد و فرمان یزید مبنی بر بیعت گرفتن یا قتل امام حسین علیه‌السلام می‌رسد. مروان می‌گوید: حسین بن علی را بکش. و این است که در زیارت عاشورا می‌خوانیم:

«و لعن الله آل زیاد و آل مروان».

بعدها فرزندان این مروان به نام‌های عبدالملک بن مروان، ولید بن عبدالملک و یزید بن عبدالملک..... تا آخرین خلیفه اموی به حکومت می‌رسند.

در واقع سی سال اولاد مروان حاکم هستند نه اولاد معاویه!

حال این مروان با این پیشینه تاریخی، شده همه کاره عثمان، مشاور و گرداننده حکومت اوست. تمام امکانات را هم در اختیار دارد.

### حضور افراد بی کفایت و نالایق در حکومت عثمان

با روی کار آمدن عثمان بن عفان، زمام امور مسلمین به دست بنی امیه افتاد. عثمان تقریباً دوازده و نیم سال بر جامعه اسلامی حکومت کرد. در اسناد و مدارک تاریخی - اعم از شیعه و سنی - و در فرمایشات ائمه علیهم السلام مخصوصاً کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام ویژگی های خاص حکومت عثمان بیان شده است.

از نظر مسائل و مشکلات داخلی نا امنی وجود نداشت. جنگ با مسیحیان و یهودیان و کشورهای خارج از محدوده عربی، نسبت به دوران عمر - دوره فتوحات - کمتر اتفاق افتاد. هر چه به اواخر حکومت عثمان می رسیدیم، کشور گشایی و فتوحات کمتر دیده می شود. اما در داخل جامعه اسلامی مشکلات به شکل دیگری جلوه می کند. بر مبنای قاعده‌ی "الناس علی دین ملوکهم"، اخلاق خلیفه و عمال او به دیگران نیز سرایت می کند.

این امر بسیار دیده شده که اخلاق یک مدیر و یک مسئول به افراد زیر دست هم سرایت می کند. گاهی این انتقال فرهنگ و اخلاق ویژه با اصرار اتفاق می افتد و گاهی قهراً منتقل می شود. گاهی فاسد، فسادش را با اراده و عمدی به دیگران منتقل می کند، گاهی هم عملش غیر مستقیم اثرگذار می شود. این طرز رفتار، هم در مجموعه های کوچک و هم در حد کلان آن دیده می شود.

حتی در جاهایی که بحث مدیریتی نیست این اثرگذاری دیده می‌شود. بین پیشنماز و مأموم این اثر را می‌بینیم، پیش‌نماز منظم و با تقوا در گروه نمازگزاران خود اثر می‌گذارد.

در دوران حکومت خلیفه‌ی اول و دوم، اخلاق شکم‌چرانی، تن‌پروری، شهوت‌رانی کمتر بروز دارد. حتی گاهی پیش می‌آمد که خلیفه از این رفتارها دلخور بشود. این تعصب و تغییر، ربطی به تقوا و دیانت و خدا ترسی ندارد. در نوع رفتار خلفا خصوصاً خلیفه‌ی دوم، خشونت‌های وحشتناکی گزارش می‌شود. این تندخویی‌ها در منابع اهل سنت نیز بیان شده است. حتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را به عنوان یک آدم خشن، چموش و سرکش تعبیر می‌کنند.<sup>۱</sup>

در زمان خلافت عمر وقتی خیردار می‌شود "ابوهریره" از بیت‌المال اختلاس کرده- مدتی به عنوان حسابرس در دیوان مالی بحرین کار می‌کرده<sup>۲</sup>- او را احضار کرده، کتک حسابی می‌زند و از کار برکنارش می‌کند. تا زمانی هم که عمر بن الخطاب سرکار بود، ابوهریره کاره‌ای نشد. اما در دوران عثمان دوباره موقعیت و جایگاهی پیدا می‌کند. ابوهریره نه در زمان

۱. او نخستین کسی بود که تازیانه دست گرفت (طبری، تاریخ‌الامم والملوک ج ۴ ص ۲۰۹). ابن عباس از ترس عمر سؤالی را دو سال نپرسید (ابن جوزی، تاریخ عمر بن الخطاب ص ۱۲۶) برخی از صحابه گفته‌اند که تازیانه‌ی عمر از شمشیر حجاج ترسناک‌تر بود (طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۸۲)

ابوهریره گفته در زمام‌داری عمر کسی حدیث نمی‌خواند مگر این که از پشتش خونی می‌آمد (تاریخ ابن عساکر ج ۳ ص ۱۱) شخصی از عمر آیه‌ای سؤال کرد، عمر به او تازیانه زد (الدر المنثور ج ۶ ص ۳۱۷). این جملات، بخشی از مطالب مورخان اهل تسنن درباره‌ی خلیفه‌ی دوم است.

۲. عمر به ابوهریره گفته بود که اموال خدا را دزدیدی؟ (الطبقات الكبرى ج ۴ ص ۳۳۵، سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۶۱۲)



پیامبر آدمی بود که بنشیند و تمام حرف‌های پیامبر را بشنود و نه تا زمان عثمان خیلی اهل حدیث بود. حالا فرصت پیدا کرده، سن او هم بالا رفته، حالا مسند کار فرهنگی قرار می‌گیرد.

جایی که خلیفه از نظر شخصیتی ویژگی‌های اخلاقی خاصی دارد که - بر اساس کتب روایی و حدیثی - تمام هم و غم او دنیایش بوده، طبیعی است در این حکومت، استاندار، والی، پیشنماز، قاضی و.... هم آدم‌های بی‌لیاقتی باشند. بنا به همین دلیل، اطراف او، همه جور آدم جمع شده بود.

به عنوان مثال ولید در کوفه استاندار او بود. او در بالای منبر، شرابی که خورده بود، بالا آورد و منبر را نجس کرد. مردم شکایت به عثمان بردند که ولید مرتکب چنین عملی شده است. خلیفه به جای مجازات ولید، مردم بیچاره را تنبیه کرد!

از این نوع رفتارها، هر چه در حکومت عثمان پیش می‌رویم، بیشتر می‌بینیم.

یکی دیگر از ویژگی‌های حکومت عثمان این بود که خلیفه می‌کوشید تمام امکانات را بین خویشان خودش - بنی‌امیه - تقسیم کند. هر نوجوانی که تازه به ثمر می‌رسید، در منصب وزیر، وکیل، والی... می‌نشست. تمام بیت‌المال، تیول خاندان بنی‌امیه بود و صغیر و کبیرشان به نان و نوابی بی‌دریغ رسیده بودند.

خلاصه یک حکومت خانوادگی اشرافی، بی‌انصاف، بی‌دین و لا ابالی در جامعه‌ی اسلامی به وجود آمده بود. بعضی از آن‌ها آن قدر پولدار شده که طلاها

---

۱. ولید شب شراب خورده و مست بود و صبح آمد در محراب و نماز صبح را چهار رکعت خواند.

(الاعانی ج ۴ ص ۱۷۷-۱۷۶، مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۳۳۵)

را با تبر می‌شکستند و تقسیم می‌کردند. در چنین شرایطی عده‌ای از مسلمانان در نهایت فقر و تنگدستی به سر می‌بردند.

آن قدر این اوضاع وخیم است که "اویس قرنی" در دعاهایش استغفار می‌کند و می‌گوید: خدایا از این که در جامعه‌ی ما عده‌ای از گرسنگی می‌میرند و عده‌ای از برهنگی زندگی ندارند و ما در چنین اجتماعی زندگی می‌کنیم، از تو عذر می‌خواهم. این دعای "اویس قرنی" در زمان خلیفه است.

گروهی به جهت اعتراض نزد خلیفه آمدند و او را نصیحت کردند، عثمان خوشش نیامد و آن‌ها را بیرون کرد. آن‌ها از مصر آمده بودند و از والی آنجا شکایت داشتند. نامه‌ای هم با خود آورده بودند که به خلیفه بدهند تا از اوضاع و شرایط مطلع شود. عمار یاسر گفت: نامه را به من بدهید تا به عثمان برسانم. عمار یاسر و خانواده‌اش در تاریخ اسلام چهره‌ی درخشانی دارند، پدر و مادرش از شهیدان اولیه‌ی اسلام هستند و آیه‌ی قرآن در شأنشان نازل شده و از رنج‌دیدگان تراز اول جامعه‌ی اسلامی هستند.

آن زمانی که عمار شکنجه می‌شد، عثمان و بنی‌امیه دنبال عیاشی و خوش‌گذرانی خودشان بودند. حالا روزگار برگشته و عثمان خلیفه‌المسلمین شده و عمار، بیکار.

عمار مردی موجه است. گفت: نامه را من می‌برم و به دست عثمان می‌دهم. وقتی نزد خلیفه رفت، او وضو گرفته بود و می‌خواست به مسجد برود. عمار نامه را به او داد. عثمان نامه را خواند و گفت: این فضولی‌ها به تو نیامده، چه کسی نامه را به تو داده؟! بعد هم یقه‌ی عمار را گرفت، او را

بلند کرد و به زمین کوبید و چنان لگدی به شکم عمار زد که شکم او پاره شد و عمار با بدن مجروح از خانه بیرون رفت<sup>۱</sup>

### برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با خطاکاران حکومتی

این نکته قابل توجه است که در حکومت حق امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی یک والی یا یک فرمانده یا کارمند در جایی خطا و اشتباه می کرد. اما وقتی ستمدیده خود را به امیرالمؤمنین می رساند و به او خبر می داد، حضرت نه مأمور خود را تقویت می کرد، نه پرده پوشی می کرد. و نه جرم او را به عهده می گرفت. در عوض آن والی و نماینده را تنبیه می کرد. مال را از او می گرفت و حق محروم را می داد.

آن گاه از آن ستمدیده عذر می خواست و در انظار مردم می گفت: خدایا من، این آدم را فرستادم در فلان جا که خوب عمل کند، نفرستادم که ظلم کند، خدایا علی را ببخش. با این نوع برخورد، مردمی که به شکایت می آمدند، خوشحال بر می گشتند.

اما در زمان خلفا، وضع به گونه ای دیگر است. وقتی نمایندگان خلیفه و کارگزاران خطا می کنند، تازه از سوی حکومت تأیید می شوند و بجای برکناری و عزل، ارتقاء مقام پیدا می کنند.

فرق بین حق و باطل در همین برخورد است و عثمان این گونه عمل می کرد: به جای این که به داد مظلومین برسد، به والی سمت بالاتر می داد و مظلومین را تنبیه می کرد.

---

۱. کتک خوردن عمار به دست عثمان در منابع مختلفی نقل شده است، از جمله: انساب الاشراف ج ۶ ص ۱۶۲ و ۱۶۱، شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۵۰ و ۴۹، الشافی ج ۴ ص ۲۸۹.



## بخش دوم

### دوران خلافت

#### برخورد عثمان با مسئول بیت المال

عثمان وقتی به خلافت رسید، تعهد داده بود که "بر اساس کتاب الله و سنت پیامبر و سنت شیخین" عمل کند و خیلی به اطرافیانش نپردازد؛ اما عملکرد او به گونه‌ای دیگر بود.

او بیت‌المال را بی حساب و برنامه مصرف می‌کرد. این داستان از دوران عثمان شنیدنی است:

عبداله بن ارقم، کسی بود که در دوران خلافت خلفا، او را به عنوان کسی که سابقه‌ی خوبی در اسلام دارد می‌شناختند، زیرا در صدر اسلام از مُکنت خوبی برخوردار بود و شخص محترمی در مکه به حساب می‌آمد. او را خازن بیت‌المال کرده بودند و امکانات و اموال مسلمین در دست او بود. می‌گفتند: او خودش آدم ثروتمندی است، پس چشم به مال بیت‌المال نمی‌دوزد.

یک روز عثمان به او گفت: صد هزار هزار (صد میلیون) درهم به من پیش قسط بده.

عبدالله بن ارقم به او گفت: باید رسید بنویسی.

عثمان عصبانی شد و گفت: تو چه کاره‌ای که به خلیفه این حرف را می‌زنی و از من رسید می‌خواهی؟ تو نگهبان پول هستی، حالا از خود من رسید می‌خواهی؟!

عبدالله که این گونه دید، در برابر مردم حاضر شد و گفت: مردم! من تا حالا فکر می‌کردم مال شما را نگهداری می‌کنم، نمی‌دانستم نگهبان اموال خلیفه هستم.

او این حرف را زد و به خانه‌اش رفت.

خبر به عثمان رسید، به مسجد آمد، و بالای منبر گفت: ابوبکر قبیله‌ی خود را بر دیگران ترجیح می‌داد و هر چه پول داشت به "بنی‌تیم" می‌داد، عمر هم "بنی‌عدی" را بر کل مردم ترجیح می‌داد و من هم براساس سنت شیخین عمل می‌کنم و بنی‌امیه را بر دیگران ترجیح می‌دهم. من چه خطایی مرتکب شده‌ام؟!

سپس گفت: اگر جلوی در بهشت بایستم و بتوانم همه‌ی بنی‌امیه را به بهشت ببرم، می‌برم و بعد خودم داخل می‌شوم.

بعد ادامه داد: اصلاً مال، مال ماست. به دماغ هر کس که می‌خواهد بر بخورد، بخورد. اصلاً تمام بیت‌المال، مال ماست.

عمار یاسر در آنجا بلند شد و گفت: ایهاالناس! شاهد باشید که حرف او به دماغ من بر می‌خورد.

عثمان گفت: مگر تو اینجا نشسته بودی؟! از منبر پایین آمد، او را با دو پا لگدمال کرد، تا این که عمار از حال رفت. او را درحالی که از هوش رفته بود و چیزی احساس نمی کرد، به خانه ام سلمه بردند.

مردم این کار را خیلی عظیم و زشت شمردند. عمار آن روز نتوانست نماز ظهر و عصر و مغرب را بخواند. از صبح که کتک خورده بود تا بعد از مغرب به هوش نیامده بود. وقتی به حال آمد گفت: الهی شکر، ما از قدیم در راه خدا اذیت می دیدیم، حالا این اذیت هم در راه خداست.

عثمان خبردار شد عمار در خانه ام سلمه است. فرستاد نزد ام سلمه که چه خبر است؟! در خانه ی تو این فاجر، فاسق تبهکار چه می کند؟

عمار یاسر شخصیت برجسته ی تاریخ اسلام است با سابقه ی درخشان خدمت به پیامبر و پیشرفت اسلام، حالا عثمان او را فاجر و تبهکار می داند. واقعاً عمار فاجر و فاسق است؟! او ام سلمه را هم زیر سؤال می برد، که از همسران خوشنام رسول خداست. این ها از زوایای دقیق تاریخ است که باید بدانیم.

عثمان به ام سلمه گفت: عمار را از خانه ات بیرون کن. ام سلمه گفت: به خدا قسم یاد می کنم گروهی برای توطئه علیه تو، در خانه ی من نیستند. فقط عمار و دو دخترش در منزل من هستند که از او پرستاری می کنند. دست از ما بردار و برو زور و قدرت خود را جای دیگری که می خواهی، قرار بده. عمار را که به این گونه مجروح کرده ای، حالا دستور می دهی از خانه ام بیرون کنم؟! ام سلمه گفت: این صحابه ی پیامبر است که از دست تو جان می دهد و جانش را کف دست گرفته تا اشتباهات تو را درست کند، آن وقت تو او را به این روز درآورده ای!؟

عثمان دید قافیه را باخته است. امّ سلمه را هم از دست داده و کار را خراب کرده است. فرستاد دنبال طلحه و زبیر که عمار را از من راضی کنید. این‌ها نزد عمار آمدند، ولی عمار آن‌ها را راه نداد و آن‌ها برگشتند و خبر را به عثمان رساندند.<sup>۱</sup>

### عمار یاسر کیست؟

خداوند در مورد عمار یاسر می‌فرماید: «أَلَا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبَهُ مَطْمَئِنُّنَ بِالْإِيمَانِ»<sup>۲</sup> پدر و مادر او اولین شهید در راه اسلام هستند. قریش با شکنجه‌های خود، این زن و مرد را آزار دادند و آن‌ها را به آتش انداختند. عمار این‌ها را دید و وقتی نوبت او شد، گفتند: از اسلام برگرد. او به ظاهر، از خدا و رسول برگشت. او را آزاد کردند. وقتی عمار نزد پیامبر رسید، شرمنده بود که چرا من مثل پدرم کشته نشدم و مجبور شدم خلاف میل باطنی‌ام حرفی بزنم که اصلاً قبول ندارم. آیه‌ی قرآن نازل شد، نه تنها درباره‌ی یاسر و سمیه، بلکه در حق عمار که ایمان در قلب او محکم است، گرچه به ظاهر تقیه کرده است. عمار با این آیه سرفراز شد.<sup>۳</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۳۱، ص ۴۸۱-۴۸۳.

۲. سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۰۶.

۳. تفسیر قمی، ج ۱ ص ۳۹۰.



پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بارها درباره‌ی عمار فرمودند:

«عمار مع الحق و الحق مع عمار، يدور معه حيث دار»<sup>۱</sup>

احادیث فراوان، از این دست در کتب اهل سنت موجود است.

در موارد دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند: عمار را گروه  
ستمگر می‌کشند.<sup>۲</sup>

در جنگ صفین همه مواظب بودند که عمار توسط آنان کشته نشود.  
عاقبت عمار در رکاب امیرالمؤمنین کشته شد. ولوله‌ای در لشکر معاویه افتاد.  
عده‌ی زیادی برگشتند و به معاویه گفتند: ما گروه ستمکار شده‌ایم که عمار  
را کشتیم. معاویه به عمرو عاص گفت: فکری کن که چه کنیم.

گفت: کاری ندارد، قضیه را بر می‌گردانیم و می‌گوییم علی بن ابی طالب  
عمار را به میدان جنگ آورد، پس او قاتل است، نه ما که او را کشتیم!  
حالا خلیفه‌ی مسلمانان چنین شخصیت عظیمی مثل عمار را، فاجر و  
فاسق می‌داند.

به هر حال، بعد از مدتی حال عمار بهتر شد. به مسجد پیامبر صلی الله  
علیه و آله وسلم آمد. خبر فوت ابوذر را در "ریزه" به عثمان دادند که عده‌ای  
از مسافرین او را دفن کردند و تنها و غریب در بیابان جان داد. عثمان گفت:  
انا لله و انا الیه راجعون، خدا ابوذر را رحمت کند.

---

۱. بحار ج ۴۴ ص ۳۵، علل الشرایع ج ۱ ص ۲۲۳، رجال کشی ج ۱ ص ۱۲۷، اسدالغابه ج ۴ ص ۴۶.

بر این اساس، حضور عمار در صفین در سپاه امیر المؤمنین علیه السلام معنایی خاص یافت. در این  
مورد، قصه‌ی ابونوح با ذوالکلاع بسیار خواندنی و مهم است. بنگرید: وقعة صفین ص ۳۳۳-۳۳۶.

شرح ابن ابی‌الحدید ج ۸ ص ۱۶-۲۰

۲. وقعة صفین ص ۳۲۴ و ۳۲۶ و ۳۴۱، کفایة الاثر ص ۱۲۲.

عمار گفت: خدا رحمت کند ابوذر را که از رنج و آزار و اذیت ما راحت شد.

عثمان، صدای عمار را که شنید، گفت: تو اینجایی؟ فکر کردی من از تبعید ابوذر پشیمانم؟

عمار گفت: نه، چنین فکر نکردم، اصلاً گمان هم نکردم که تو پشیمان شده‌ای.

عثمان گفت: عمار! تو را هم جای ابوذر می‌فرستم. تا زنده باشم این کار را خواهم کرد.

عمار گفت: اشکال ندارد، هر کاری دوست داری انجام بده.

(خوب در تعبیر صحابه‌ی پیامبر در آن زمان دقت کنید. مقایسه کنید با سخنان ناسنجیده که در زمان ما می‌گویند، که دوران شکوفایی صدر اسلام، دوران شایسته سالاری بوده، اوضاع خیلی خوب و مناسب بوده است. برویم از عمار یاسر بپرسیم که به عقیده‌ی تو، زندگی در دوران عثمان چگونه بود؟!)

عمار با صراحت و شجاعت با عثمان حرف می‌زند. عمار گفت: با درندگان بیابان همنشین باشیم، برایم بهتر است از این که با تو در مدینه باشم. (یعنی اگر می‌خواهی، مرا به ریزه تبعید کن).

جناب عمار برای تبعید آماده شد. قبیله‌ی بنی‌مخزوم خدمت حضرت علی علیه‌السلام آمدند و گفتند: یا علی! عثمان می‌خواهد صحابه‌ی پیامبر را به ریزه تبعید کند. همان ابوذر بس است که در "ریزه" بمیرد، عمار چرا باید برود؟ امیرالمؤمنین را با خودشان نزد عثمان بردند. حضرت علی علیه‌السلام

از عثمان تقاضا کرد که بر تبعید عمار اصرار نکن و نگذاشت عمار را تبعید کند.<sup>۱</sup>

این است برخورد با همان عمّار که پیامبر فرموده بود:  
"عمّار مع الحق و الحق مع عمار، يدور معه حيث دار"  
(عمار با حق است و حق با عمار، هر جایی که باشد).

### نامه‌ی عثمان به معاویه

عثمان نامه‌ای به معاویه نوشت و آن را توسط ابی جهم - که از دشمنان حضرت علی بود- برای او فرستاد. درحالی‌که مصریان در منطقه‌ی "ذی خَشَب" - نزدیک مدینه- جمع شده بودند. می‌گوید: این نامه را در یک پارچه پیچیده و آن را در غلاف شمشیرم گذاشته بودم. از حاشیه‌ی جاده در نصفه‌های شب در محل خاصی، دیدم کسی روی الاغ سوار است، دو نفر هم کنار الاغ راه می‌روند.

وقتی پیش رفتم، دیدم علی بن ابیطالب از ناحیه‌ی بیابان می‌آید. به من گفتم: بایست، من نایستادم. سخنش را شنیدم که گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم بیابان. حضرت فرمودند: در غلاف شمشیرت چیست؟  
به علی گفتم: دست از شوخی‌هایت بر نمی‌داری؟

(یکی از چیزهایی که شهرت داده بودند و میان همگان پخش کرده بودند، این بود که علی ابهت رهبری ندارد. قیافه‌ی اخمو و عصبانی که لازمه‌ی حکومت است، ندارد. حتی می‌گفتند: علی گاهی مزاح و شوخی

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۱ ص ۴۸۲ نقل از مجالس شیخ مفید.

می‌کند. این چنین پخش کرده بودند که حتی کسی هم که حضرت را ندیده بود، می‌گفت علی زیاد شوخی می‌کند.

حال من به عنوان تذکر اخلاقی می‌گویم: مواظب باشید برای کسی لطفه و حکایت زشت در نیاورید، اسم کسی را به بدی منتشر نکنید، کسی را بر سر زبان‌ها نیندازید که بعد نتواند سر خود را در جمع بلند کند. این کار، کار بسیار زشتی است.

اگر ماجرای یا حادثه‌ای را در جایی از کسی دیدید، نقل نکنید. مثلاً کسی در جایی اشتباهی مرتکب شده، وقتی خبر پخش شد، نتیجه این می‌شود که دیگر کسی سراغ این خانواده نمی‌رود. مثلاً پسر همسایه در محل بد رانندگی کرده، این لغزش‌های مردم را سر زبان‌ها نیندازید. چون وقتی افتاد بقیه‌ی مردم تشدیدش می‌کنند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام، آدم اخمو، عصبی، از خود راضی نبود، اما سر زبان‌ها افتاد که علی خیلی مزاح می‌کند.)

خلاصه در بیابان حضرت جلوی او را گرفت، و او گفت: دست از شوخی برنمی‌داری؟

بعد حضرت شمشیرش را گرفت و از غلاف آن کاغذ را درآورد. این یکی از برخوردهایی است که عثمان در عین این که می‌خواست جواب مثبت بدهد؛ اما با معاویه و مروان و بنی‌امیه چنین داد و ستدی داشت.

### نصیحت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به عثمان

یک نکته مهم در پیدایش لغات و کلمات این است که گاهی کلمه‌ای در یک جا وضع می‌شود که اختصاصی به همان مکان و همان افراد دارد. حال گروه دیگری می‌آیند و از این کلمه در معنایی دیگر بهره می‌گیرند. پس لغت، اول

در بین یک خانواده شایع می‌شود، سپس عموم مردم مورد استفاده قرار می‌دهند. مثلاً خانواده‌ای می‌گویند: برویم "فی فی" بخوریم، درحالی‌که این لغت مثلاً در بین مردم منظور پرنده‌ای زیبا بوده، اما این‌ها کم‌کم اصطلاحشان عوض می‌شود.

حال اگر ما بخواهیم ادبیات این قوم و مردم را نگاه کنیم، باید ببینیم زمان صدور این کلمه کی بوده است؟

این مقدمه را به این جهت بیان کردم که توجه داشته باشیم تمام روایات و آیات را باید با توجه به زمان آن، درست معنا کنیم. اگر زمان را از آن بگیریم خیلی از مسائل معنا ندارد.

از آن جمله کلمه‌ی امام است. مثلاً در روایات داریم: امام‌المسلمین، خلیفه‌المسلمین.... پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم در غدیر خم فرمودند:

«ثلاثة لا يغفلُ عليهنَّ قلب امرئى مسلم: اخلاص العمل لله و النصيحة لأئمة المسلمين واللزوم لجماعتهم.»<sup>۱</sup>

سه چیز است که دل مسلمان بر آن‌ها خدشه‌دار نمی‌شود: اول اخلاص عمل برای خدا، دوم: نصیحت برای ائمه‌ی مسلمین، یعنی چه؟ یعنی خیرخواهی برای آن‌ها. سؤال این است که یعنی امام صادق علیه‌السلام را نصیحت کنم؟ امام رضا علیه‌السلام را نصیحت کنم؟ این ائمه‌ی مسلمین را بر اساس دعای افتتاح معنا کنیم یا در خطبه‌ی پیامبر در غدیر؟ معنای آن در خطبه‌ی پیامبر صلی اله علیه وآله وسلم یعنی پیشوایان مسلمانان. هر کس در جامعه پیشوایی و مدیریت دارد، یک عده مسلمان پشت سر اویند و اختیار عده‌ای در دست اوست، او پیشوای آنان است.

۱. امالی شیخ مفید، مجلس ۲۳ حدیث ۱۳ ص ۱۸۷.

اما در دعای افتتاح وقتی حضرت ولی عصر علیه السلام می‌فرمایند: و صلّ علی ائمه المسلمین علی بن الحسین- تا آخر جمله، این کاربرد در دعای افتتاح، اصطلاح است. در حالی که در حدیث پیامبر، لغت مورد نظر است. فرض کنید کلمه‌ی "فی فی" اصطلاح غذای خوشمزه باشد و خود کلمه‌ی فی فی مثلاً اسم پرنده‌ای باشد؛ بدون در نظر گرفتن زمان گوینده و شرایط گفتار، در معنا کردن دچار مشکل می‌شویم.

علت بسیاری از اختلافات در برداشت‌های اسلامی اینجاست که توجه نمی‌شود گوینده در چه شرایطی و در چه زمانی آن را بیان کرده است. پس باید دید لغت را در چه مرحله‌ای گوش می‌کنیم: قبل از لغت شدن، مرحله‌ی لغت عامه شدن و یا مرحله‌ی اصطلاح شدن.

کلمه‌ی امام به معنای اصطلاحی امروزه، تقریباً از دوران امام سجاد علیه السلام به بعد است که اصطلاح می‌شود. مرحله‌ی لغت شدن آن بیشتر در دوران پیامبر و حضرت امیر است.

اصل ریشه‌ی آن هم از "أُمَّ یَوْمٌ" است یعنی قصد کردن و تصمیم گرفتن. انسان، چیزی را که پیش رو دارد، برای رسیدن به آن تصمیم می‌گیرد. از این رو کسی که جلو می‌ایستد می‌شود امام.

یکی از کارهای اساسی در تفسیر و فقه و منطق، توجه به ریشه‌ی لغات است، مخصوصاً لغات عرب. حالا می‌خواهم فرمایشات امیرالمؤمنین را برایتان تعریف کنم. قضیه از این قرار بود که مردم از حضرت امیر علیه السلام خواستند که: یا علی برو با عثمان سخن بگو.

خوب یک اساس دستور پیامبر صلی الله وآله وسلم است که فرمود:

«وَالنَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ»

حال پیشوای مسلمانان کیست؟ می‌گوییم در کدام اصطلاح؟ در اصطلاح شیعیان، امام‌المسلمین فقط ائمه اطهار هستند. اما در اصطلاح لغوی، امام یعنی پیشوا، چه حق و چه باطل؛ لذا در قرآن تعبیر "ائمه نار" داریم.<sup>۱</sup> پیشوایانی داریم که مردم را به جهنم می‌برند (ائمه یدعون الی النار) و پیشوایانی داریم که به روشنگری دعوت می‌کنند:

«لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم»<sup>۲</sup>

در عین حال در همان اصطلاح شیعه، امام به معنای وصی پیامبر صلی الله علیه وآله و سلم و به عنوان دوازده امام جا افتاده است، هر جا بگویید امام زمان علیه السلام، معلوم است چه کسی را می‌گویید. وقتی قرآن می‌فرماید:

«اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فأتّمهنّ قال: انی جاعلک للناس

اماماً.....»<sup>۳</sup>

امام مردم، حضرت نوح و ابراهیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی طاهرین هستند.

به حضرت عیسی علیه‌السلام "امام مردم" نمی‌گویند. حضرت موسی علیه‌السلام امام بنی‌اسرائیل است و امام همه‌ی مردم نیست؛ ولی امام صادق علیه‌السلام "امام للناس" است. این یک اصطلاح دقیق شیعه در کلمه‌ی امام است. گروهی از مردم شکایت از عثمان به حضرت علی علیه‌السلام بردند و از ایشان خواستند که با عثمان سخن بگوید.

---

۱. سوره‌ی قصص آیه ۴۱

۲. سوره‌ی ابراهیم، آیه ۱

۳. سوره‌ی بقره، آیه ۱۲۴.

حضرت نزد عثمان می‌رود و به او می‌گوید: «مردمی که مرا فرستاده‌اند، از من خواسته‌اند مسائل بین آن‌ها و تو را روشن کنم. به خدا قسم نمی‌دانم تو چه می‌گویی؟ به تو چه بگویم که نمی‌دانستی درحالی که همه را می‌دانی. آنچه ما دیدیم، تو هم دیدی، آنچه ما شنیدیم تو هم شنیدی. تو با پیامبر مصاحبت داشتی همان‌طور که ما همراه پیامبر بودیم. جناب عثمان! مواظب باش از قافله عقب نمایی. پسر ابی‌قحافه و پسر خطاب برای عمل کردن به حق سزاوارتر از تو نیستند، آن‌ها گوی سبقت را ربودند و خوشنام‌تر از تو هستند. به چه دلیل خودت را بدنام می‌کنی؟ فهم و شعور تو از این‌ها بیشتر است، چرا کار را خراب می‌کنی؟»

با همین کلمات ممکن است کسی استدلال کند که حضرت امیر علیه‌السلام، ابوبکر و عمر را در رفتارشان تابع حق می‌دانست. اما معلوم باشد که حضرت امیر علیه‌السلام با چه کسی سخن می‌گوید، و آن عمل حق چیست؟ نکته‌ی اساسی که باید بدانیم، این است که گاهی کسی در مقابل حق می‌ایستد، درحالی‌که جامعه هنوز با معیارهای حق آشناست، او که نمی‌تواند صد در صد با تمام سنت‌های قدیمی‌دریافتد.

تظاهر به کارهای خوب کرده بودند که بتوانند به پشتوانه‌ی آن حق امیرالمؤمنین علیه‌السلام را ببرند. مگر می‌شد از روز اول کاخ بسازند؟ لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، در مقام احتجاج، همان اندک کارهای مثبت و ظاهر سازیِ پیشینیان را به عثمان می‌گوید و به یادش می‌آورد: با این که کارهای بد زیاد داشتند، تو کارهای خوب آن‌ها را کنار گذاشته‌ای و به کارهای بد آن‌ها عمل می‌کنی؟ مگر تو بر دوش آن‌ها سوار نشدی تا به خلافت برسی؟! اگر قرار بود این قوم و خویش بازی و بلعیدن بیت‌المال را



انجام دهی و به شیوهی ابوبکر و عمر عمل نکنی، خوب تو هم مثل من، آزادمردانه می‌گفتی عمل نمی‌کنم. تو، به عبدالرحمن بن عوف قول دادی، که بر اساس کتاب الله و سنت پیامبر و سنت شیخین رفتار کنی. چطور شد همه را زیر پایت گذاشتی؟!!

بعد حضرت کمی بیشتر به او بها می‌دهند و می‌فرماید:

«انت اقرب الی رسول الله صلی الله علیه و آله»،

تو از ابوبکر و عمر به پیامبر نزدیک‌تری و قوم و خویشی تو با پیامبر، بیشتر است، عثمان!

تو با خدیجه نسبت داری، دخترهای خواهر خدیجه همسر تو هستند. حضرت می‌خواهند عثمان را وادار کنند که به سنت و آداب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عمل کند.

از مجموعه‌ی تعالیم، یک چنین حرکت بر می‌آید. یعنی گرچه دشمنت حاکم باشد، اگر نیکو سخن گفتن با او خیر مسلمانان را در بر داشته باشد، او را نصیحت می‌کند و برایش خیر می‌خواهد.

(این رفتار را مقایسه کنید با کار گروه‌های شورشی که به در خانه عثمان می‌ریزند. منش و خط مشی ائمه علیهم‌السلام چنین نیست. خط خلافت،

---

۱. ابوبکر و عمر دخترشان نزد پیامبر بود، ولی پیوند نسبی و خانوادگی نداشتند. حضرت خدیجه کبری سلام‌الله علیها خواهری داشت که زن هندی ابی‌هاله بود. او فوت کرد، خواهر حضرت خدیجه سلام‌الله علیها آن‌ها را بزرگ می‌کرد. وقتی خدیجه همسر پیامبر شد این دو دختر را با خود به خانه‌ی پیامبر آورد.

این دو تن، دخترخوانده (ربیبه) پیامبر بودند و در خدمت ایشان بزرگ شدند، به نام‌های رقیه و ام‌کلثوم. پیامبر دخترها را عروس کرد و از مکه به مدینه تشریف آوردند. شوهر رقیه فوت کرد و او در مکه تنها ماند. راهی مدینه شد. عثمان با رقیه ازدواج کرد. این دختر با خدیجه پیوند نسبی داشت و با پیامبر قوم و خویش بود و با پیامبر از طریق همسرش پیوند دارد.

ظلم و ستم می‌کنند، شورشیان در محاصره، جنایت جنگی مرتکب می‌شوند، اما بزرگواری ائمه در هر حال حتی در برخورد با دشمن منحصر به فرد است.)

تعبیر زیبای امیرالمؤمنین علیه‌السلام ما را وادار می‌کند که به سرعت رد نشویم: «به خدا سوگند تو از نابینایی به بینایی درنیامدی، تو همه چیز را می‌دانی. تو از جهل به علم در نیامدی. من می‌خواهم به تو یادآوری کنم، نه اینکه تو ندانی. راه‌ها روشن است و پرچم‌های دین استوار. این کارهای خلاف را که می‌کنی، واقعاً نمی‌دانی که غضب مال مردم حرام است؟ تو نمی‌دانی توهین به مسلمان حرام است؟ تو نمی‌دانی که "عبدالله بن ابی‌سرح" جنایت‌کار است؟

تو می‌دانی و بی‌خبر نیستی و دستور خدا را هم می‌دانی که اگر حاکم نماینده‌ای را به جایی بفرستد و بعد بفهمد او ظالم است، اگر تنبیهش نکند و بر کنار نگذارد، حاکم در جرم والی شریک است».

(یعنی امیران در رفتار مأموران شریکند مگر اینکه خبر نداشته باشند. در بسیاری از موارد پیش می‌آمد که دست مأموران حضرت علی علیه‌السلام خط می‌خورد و خطایی مرتکب می‌شدند. اول که انتخاب می‌شد، فردی ظاهرالصلاح بود، سوء سابقه نداشت. ولی وقتی در محل خدمتش می‌رفت، هوس دیگری می‌کرد. تا وقتی در مدینه بود، غذایش نان جو و ماست و خرما پوسیده بود. ولی وقتی به شامات و مصر می‌رفت، غذای بهتری می‌خورد، تازه هوس می‌کرد به ناموس مردم تجاوز هم بکند. خبر به امیرالمؤمنین می‌رسید. وقتی خبر قطعی می‌شد یک لحظه هم به او مهلت نمی‌داد. رسوایش می‌کرد، احضارش می‌کرد و اگر باید او را شلاق بزند، این

کار را انجام می‌داد. هر حکمی که در حقش صادر شده بود، در انظار مردم بود. می‌فرمود: ای مردم! من او را نفرستادم که ظلم کند، حالا که خیانت کرده این سزای اوست. توجه شود که در مورد کارگزاران حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، شرط انتخاب آن‌ها عصمت نیست. کافی است که به حسب موازین ظاهری، افراد خوبی باشند).

برگردیم به بحث: امیرالمؤمنین، عثمان را نصیحت می‌کردند که: «بدان، برترین بندگان در نزد خدا آن پیشوای عادل است که خود هدایت یافته و هدایت‌گر دیگران است، سنت معلومه‌ای را اقامه کند و بدعت ناشناخته‌ای را بمیراند. اگر کسی این کار را کرد امام عادل است، او افضل بندگان خداست. بدترین مردم کیست؟ می‌خواهی افراد شر را پیدا کنی؟! آن پیشوای ستمگری است که هم به گمراهی می‌اندازد و هم خود به گمراهی افتاده است. سنت برگرفته از رسول خدا را می‌میراند و بدعت متروکه را زنده می‌دارد.

من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت پیشوای ستمگر و امام جائر را می‌آورند درحالی که هیچ یار و یاورى ندارد و هیچ کس هم نیست که عذر او را توجیه کند، و او را در جهنم می‌اندازند. در وسط جهنم مانند سنگ آسیا که می‌چرخاند، او هم می‌چرخد و در قعر جهنم به زنجیر کشیده می‌شود.

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمایند:

«و انى أنشدك الله، تو را به خدا قسم می‌دهم، ان تكونَ امامَ هذهِ الامَّةِ  
المقتول فأنه كان يقال: يقتل فى هذه الامَّة امام يفتح عليها القتل و  
القتال الى يوم القيامة»<sup>۱</sup>

---

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۶۴، بحارالانوار ج ۳۱ ص ۴۸۸-۴۸۹.

اصل ریختن به درِ خانه‌ی حاکم و شورش کردن و پیشوا را کشتن، عمل زشت و ناروایی است. پیشوایی را که یک ملت او را قبول کرده- اینجا کار به حق و باطل عثمان ندارد- اما به این شیوه او را بکشند، عمل ناروایی است.

امیرالمؤمنین به عثمان می‌فرمایند: بیا این کار را رسم نکن. کار خطا و باطل اگر رسم شد، دیگر بین حق و باطل فرقی گذاشته نمی‌شود.

(حضرت مسلم بن عقیل علیه‌السلام نایب‌الامام نمونه است، بخاطر این که تمام امور رسید به مرز ترور عبدالله بن زیاد، ولی حضرت مسلم علیه‌السلام این کار را نکرد و گفت. الایمان قیدالفتک! من او را نمی‌کشم تا این حقه‌بازی‌ها رسم نشود. اگر این کار ترویج پیدا کرد، هر گونه عملیات تروریستی و هر گونه اقدام ناجوانمردانه تثبیت می‌شود. وقتی آدم، عمل باطلی را تصویب کرد، بعد مجبور است پایش بایستد.

مثال: معاویه به سمرة بن جندب دستور داد: برو بالای منبر و بگو این آیه‌ی قرآن در شأن قاتل علی علیه‌السلام است:

«و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد»<sup>۲</sup>

گفت این کاری که ابن‌ملجم انجام داد، مصداق آیه‌ی شریفه‌ی ذکر شده است. بدین صورت حق و باطل را با هم درآمیخت).

مبارزه و جنگ در اسلام برنامه و شرایط دارد. اگر در میدان جنگ هستی به قانون "الحرب خدعه" عمل کن. ولی اگر جنگ بیرون میدان است و دشمن در خانه‌اش راه می‌رود، حق ترور او را نداری.

۱. بحارالانوار ج ۴۴ ص ۳۴۴.

۲. سوره‌ی بقره، آیه ۲۰۷.

بله! گاهی از قبل به او اعلام شده که تو در دادگاه ما محکومی و واجب‌القتلی، هر جا تو را یافتیم، می‌کشیم. در این صورت، وضع مشخص است. لذا پیامبر در فتح مکه گفتند: این شش نفر واجب‌القتل هستند، هر کجا که آنان را یافتند.<sup>۱</sup> این خبر به گوش آنها رسید، فرار کردند، دور زدند و باز آمدند.

اما این که یک مرتبه بخواهی ترور کنی، بدون هیچ تشخیصی، مجاز نیست.

لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عثمان می‌فرمایند: این را رسم نکن که عادت بشود و بعدها بگویند: در این امت، امامی - پیشوای مردم - کشته شد که قتل به روی او باز شد تا روز قیامت، آن‌گاه امور امت بر همه مشتبه شود و فتنه‌ها تثبیت شود و حق را از باطل و باطل را از حق تشخیص ندهند. کاری نکن که اوضاع به هم بریزد، و مردم نفهمند حق کجاست و باطل کجاست؟!

بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین، جانم به فدایش که چه زیبا روشنگری می‌فرماید. بعضی کارهای کوری که گاهی در بین مردم انجام می‌شود و باعث فتنه‌ای در آینده می‌شود، آن را جلوی چشم همگان ترسیم می‌کند. سپس نصیحت خود را این گونه ادامه می‌دهند.

---

۱. بحار ج ۳۱ ص ۴۸۹ به نقل از شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدیج ج ۹ ص ۲۶۱ شرح ابن‌میشم البحرانی

«فَلَا تَكُونَنَّ لِمُرْوَانَ سَبْقَةَ يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلالِ السَّنِّ وَ تَقْضَى

العُمْرُ»<sup>۱</sup>

تو مرکب مروان نشو، پیر شده‌ای، باید تجربه داشته باشی.

چه قدر بزرگواری می‌خواهد که حتی دشمن و رقیب خود را نصیحت کند که او به ابتذال بیشتر کشیده نشود.

آن وقت عثمان به حضرت امیر علیه‌السلام گفت: برو با مردم سخن بگو، تا به من مهلت بدهند که جبران کنم.

حضرت فرمودند: من بروم از مردم مهلت بگیرم که چه؟ مردم مدینه مهلت نمی‌خواهند، از همین جا شروع کن، اصلاح را از همین حالا اقدام نما.

در تمام این برخوردها، حضرت امیر علیه‌السلام حتی یک کلمه، عثمان را تأیید کرده است؟!

## مناشدهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام

### مقدمهٔ حدیث مناشده

مباحثی بیان شد مبنی بر اینکه اگر در شناخت حوادث تاریخی، ویژگی‌ها و شخصیت افراد بازنگری نشود، نمی‌توان صورت درستی از رخداد‌های تاریخی را ارائه کرد. اکنون به بررسی شخصیت وجودی حضرت امیر علیه‌السلام می‌پردازیم.

یکی از روش‌هایی که در گذشته برای اثبات حقانیت سخن یک فرد مرسوم بوده، "مناشده" بوده است. مناشده در لغت به معنای سوگند دادن طرف مقابل است به این که حرف‌های او درست است یا نه.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام یک احتجاج و مناشده در برابر جماعتی از مهاجرین و انصار دارند که به آن می‌پردازیم.<sup>۱</sup>

---

۱. بحار الانوار ج ۳۱ باب ۲۷ ص ۴۰۷ به نقل از احتجاج طبرسی.

راوی می‌گوید: من حضرت علی علیه‌السلام را در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلافت عثمان دیدم. گروهی از صحابه در آنجا جمع بودند. در آن اجتماع، سخن از قریش به میان آمد. افرادی که در آنجا بودند، فضایی از قریش را بیان کردند.

آن‌ها گفتند: امامان از قریش هستند، مردم پیرو قریشند و قریش پیشوای عرب است. قریش را سبّ نکنید، هر قریشی دو برابر غیر خودش توان و نیرو دارد. هر کس قریش را به غضب آورد، خدا را به خشم آورده و هر کس اراده‌ی خوار کردن قریش را داشته باشد؛ خدا او را خوار می‌کند.

سپس گروه انصار شروع به مفاخره کردند و سخنان خداوند در قرآن را به یاد آوردند که آن‌ها را مدح کرده یا گفته‌های پیامبر در مدح سعد بن معاذ هنگام تدفین او و تمجیدی را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از حنظله‌ی "غسیل الملائکه" فرمودند، یاد آوردند.

گروه انصار از افراد خود اسم می‌بردند و گروه قریش می‌گفتند که رسول خدا، حارثه، ابوبکر، عمر، سعد و..... خلاصه هر که را از سابقین بودند، اسم می‌بردند.

راوی می‌گوید: در این جمع بیش از دویست نفر نشسته بودند که در بین آن‌ها علی بن ابیطالب، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر، عمار، مقداد، ابوذر، هاشم بن عتبّه، حسن و حسین علیهما السلام، ابن عباس و دیگران حضور داشتند. راوی در ادامه می‌گوید: ابن ابی لیلا، فرزندش را آورده بود که خوش تیپ با قد بلند و بی ریش بود. ابوالحسن بصری با پسرش حسن که قدش کوتاه‌تر از فرزند ابن ابی لیلا ولی زیبا بود، حضور داشتند.



راوی می‌گوید: من به این دو پسر بچه نگاه می‌کردم، مانده بودم که کدامیک زیباترند. این جلسه از صبح تا نزدیک ظهر طول کشید. عثمان در خانه‌اش بود و متوجه این برنامه نبود. حضرت علی علیه‌السلام هم که با خانواده‌اش در جمع بودند، چیزی نمی‌گفتند. دو گروه، بعد از این که حرف‌هایشان تمام شد، رو به حضرت علی علیه‌السلام کردند و گفتند: یا ابالحسن! چرا شما سخن نمی‌گویید؟! فرمودند: هر یک از شما فضایی را گفتید و درست هم بود.

اکنون من از شما سؤالی دارم: ای گروه مهاجر و انصار! این فضیلت‌هایی که شمردید، خدا به وسیله چه کسی این فضایل را به شما داد؟ این فضایل متعلق به خودتان بوده یا قوم و خویش شما بودند یا از جای دیگر این فضایل را آورده‌اید؟ گفتند: درست می‌گویی، تمام این فضایل را خدا به ما داده و خدا به وسیله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش به ما منت گذاشت، وگرنه ما و خاندانمان این مفاخر را نداشتیم.

(توجه داشته باشید امیرالمؤمنین علیه‌السلام تمام فضائل آن‌ها را یکجا جمع کرد و در خانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواباند). سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

آیا شما نمی‌دانید که هر چه خیر در دنیا و آخرت به آن رسیدید، از ما اهل بیت پیامبر گرفته‌اید نه غیر آن؟! زیرا پسر عمویم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند، من و اهل بیتم را به صورت نوری آفرید، چهارده هزار سال قبل از خلقت آدم. هنگامی که آدم را آفرید، این نور را به صلب آدم منتقل کرد. سپس آدم را به زمین فرستاد و بعد در صلب نوح در کشتی، آن‌گاه در صلب ابراهیم هنگامی که در آتش افکنده شد. بعد

همین‌طور در اصلاّب شامخه و ارحام مطهره قرار داد. هیچ‌گاه پدر و اجداد من رابطه‌ی نامشروع نداشتند.

بعد از بیان حضرت امیر علیه‌السلام، سابقه‌داران و قدیمی‌ترها که در جنگ بدر و احد شرکت کرده بودند، گفتند: آری، ما این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم.

امام علیه‌السلام فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم آیا قبول دارید اول کسی که به خدا و رسول ایمان آورد، من بودم؟ گفتند: بله. فرمودند: آیا می‌دانید خدا افراد خوش سابقه (در پذیرش ایمان) را بر افرادی که بعد ملحق شدند، در بسیاری از آیات قرآن برتری داد، این را می‌دانید؟ گفتند: بله.

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم هنگامی که این آیات نازل شد:

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»<sup>۱</sup>

«وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»<sup>۲</sup>

درباره‌ی این آیه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد. حضرت فرمودند: این آیات درباره‌ی انبیاء و اوصیاء ایشان نازل شده است، من برترین پیامبرم و علی بن ابیطالب علیه‌السلام، وصی من، برترین جانشین است. (آیا این قول مرا تصدیق می‌کنید؟) گفتند: بله، به خدا سوگند شنیدیم.

حضرت فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم هنگامی که این آیات نازل

شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِّعُوا اللَّهَ وَ اطِّعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۳</sup>

۱. سوره‌ی توبه، آیه ۱۰۰

۲. سوره‌ی واقعه، آیه ۱۰-۱۱

۳. سوره‌ی نساء، آیه ۵۹

و آیه‌ی:

«انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون  
الزکاة وهم راکعون»<sup>۱</sup>

و آیه‌ی:

«لم یتخذوا من دون الله و لا رسوله و لا المؤمنین ولیجه»<sup>۲</sup>

مردم گفتند: یا رسول‌الله! آیا این آیات اختصاص به بعضی از مؤمنین دارد یا شامل همه‌ی آن‌هاست؟ خداوند عزوجل، به پیامبرش امر کرد که والیان امر را به آنان بشناساند و ولایت را به آنان روشن نماید، همان‌گونه که نماز و روزه و حجّ آنان را بیان کرد. بدین روی، روز غدیر خم مرا برای مردم نصب کرد (یعنی نشان داد و مشخص کرد)، سپس خطبه خواند.  
در این قسمت امیرالمؤمنین بخشی از خطبه‌ی پیامبر را که در غدیر خم خوانده‌اند بیان می‌کنند.

پیامبر فرمودند: مردم! خداوند دستوری به من داده است که از انجام آن دستور، سینه‌ام تنگ شده و از انجامش ناراحتم<sup>۳</sup>. لذا پنداشتم که مردم مرا تکذیب کنند. خداوند مرا تهدید کرد و هشدار داد که: یا ابلاغ کن و یا عذابت می‌کنم؟! سپس پیامبر دستور دادند که ندا شود مردم برای نماز جمع شوند و بعد خطبه خواند.

---

۱. سوره‌ی مائده آیه ۵۵

۲. سوره‌ی توبه، آیه ۱۶.

۳. مگر خبر چیست که با آن قلب پیامبر گرفته است؟ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بیم آن دارند که همین مؤمنانی که در کنار او هستند، با عدم پذیرش این فرمان مرتدّ شوند و یا پیامبر خدا را تکذیب کنند.

پیامبر فرمودند:

«ایها الناس! اتعلمون ان الله عزوجل مولای و أنا مولی المومنین و أنا

اولی بهم من انفسهم؟»

ای مردم! آیا می دانید خدای عزوجل مولای من است، و من مولای مؤمنانم، و من از مؤمنان برخوردارم؟<sup>۱</sup>

همه گفتند: بله یا رسول الله. سپس فرمودند: قُم یا علی. علی بلند شو. من برخاستم. آن گاه پیامبر فرمودند:

«من كنت مولاة فعلی مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.»

هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست. خدایا اولیای او را در ولایت خود بگیر، و با دشمنانش دشمنی کن.

آن روز، سلمان برخاست و گفت:

«یا رسول الله، والاه کماذا؟»

سلمان پرسید: این ولاء تفسیرش چیست که گفتی: من کنت مولاة فعلی مولاة؟

(امیرالمؤمنین در آن مجلس تمام سؤالات قرون بعدی را بیان کرده اند). وقتی سلمان این مطلب را پرسید، پیامبر فرمودند: ولاء کولائی. ولایت علی همانند ولایت من است. من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه. هر کس که من اولی به نفس او هستم، پس علی اولی به نفس اوست. بعد از اعلام این خبر، خداوند عزوجل فرمودند:

---

۱. پیامبر در این خطبه کلمه «ولی» را معنا کردند، یعنی «اولی بهم من انفسهم». پس دیگر معانی مولی که کتابها را با آن انباشته اند، در اینجا کاربردی ندارد.

«الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام

دینا»<sup>۱</sup>

پیامبر آن گاه تکبیر گفتند.

«و قال: الله اکبر علی تمام نبوتی، و تمام دین الله بولاية علیّ بعدی.»

خدا را به بزرگی یاد کردند و فرمودند:

الله اکبر که نبوتم به سرانجام رسید و دین خدا با ولایت علی بعد از من

اتمام یافت!

فقام ابوبکر و عمر و قالوا:

یا رسول الله! هذه الايات خاصة فی علی؟ سپس ابوبکر و عمر برخاسته و گفتند: یا رسول الله این آیات، اختصاص به علی دارد و در شأن او نازل شده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بله درباره او و در اوصیای من تا روز قیامت. گفتند: یا رسول الله آنها را برای ما بیان کن.

«قال: اخی و وزیری و وصیی و خلیفتی فی امتی و ولیّ کل مؤمن و

مؤمنة بعدی، ثم ابنی الحسن، ثم ابنی الحسین، ثم تسعة من ولد

الحسین واحد بعد واحد، القرآن معهم و هم مع القرآن، لا یفارقونه و

لا یفارقهم حتی یردوا علیّ الحوض.»

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: برادرم، وزیرم، وصی من و

جانشینم در میان امتم اوست. علی ولی هر مرد و زن مؤمن است بعد از

من. آنگاه پسر حسن و بعد پسر حسین و بعد از او نه نفر از اولاد

حسین یکی بعد از دیگری. قرآن با آنهاست و آنها با قرآن هستند. از

قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن از آن‌ها جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام این مطلب را از دویست نفر حاضر در مسجد پرسید.

«فقالوا کلهم: اللهم نعم، قد سمعنا ذلك و شهدنا كما قلت سواء.»  
همه گفتند: بله، ما شنیدیم، همین گونه که می‌گویی. در آنجا این مذاکرات شده است.

«وقال بعضهم: قد حفظنا جل ما قلت و لم نحفظ كله.»  
بعضی گفتند: بله، ما عمده‌ی مطلب را شنیده‌ایم و یادمان هست، اما همه‌ی آن یادمان نیست. ولی کسانی که تمام مطلب را به یاد دارند، بزرگان و فضایی ما هستند.

فقال علی علیه السلام:  
«صدقتم، لیس کل الناس یستوی فی الحفظ.»  
حضرت فرمودند: راست می‌گویید، همه‌ی مردم در حافظه یکسان نیستند.

امیرالمؤمنین در ادامه جلسه‌ی دویست نفری می‌فرمایند: شما را به خدا سوگند، هر کسی این سخنانی را که گفتم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به یاد دارد، برخیزد و خبر دهد. زیدبن ارقم، براءبن عازب، ابوذر، مقداد و عمار برخاستند و گفتند:

«نشهد لقد حفظنا قول رسول الله صلی الله علیه و آله- وهو قائم علی المنبر و انت الی جنبه- و هو یقول: ایها الناس! ان الله امرنی ان انصب

لکم امامکم و القائم فیکم بعدی و وصیی و خلیفتی، والذی فرض الله علی المؤمنین فی کتابه طاعته و قرنه بطاعته و طاعتی، و امرکم بولایتہ، و انی راجعت ربی خشية طعن اهل النفاق و تکذیبهم، فأوعدنی ربی لا یبلغنہا او یعذبنی.»

گواهی می‌دهیم و کاملاً سخن پیامبر به یادمان هست، درحالی که بالای منبر ایستاده بود و تو یا علی، در کنار پیامبر بودی. و پیامبر می‌فرمودند: ای مردم! خداوند به من دستور داده که علی را برای شما نصب کنم که بعد از من امام شما باشد و بعد از من کسی باشد که در بین شما قیام به امر کند و علی را به عنوان وصی خود و خلیفه‌ی خود نصب کنم و آن کسی که خداوند بر مؤمنین اطاعتش را واجب کرده و طاعت او را به طاعت من و طاعت خدا همراه ساخته و اطاعت او را به شما دستور داده است. من از ترس طعن منافقان به پروردگارم رجوع کردم. خدا به من هشدار داد که باید این پیام را برسانم و گرنه مرا عذاب خواهد کرد.

«فأنّ عنده جمیع ما علّمنی الله عزوجل من علمه و حکمه، فاسألوه و تعلّموا منه و من اوصیائه بعده، ولا تعلّموهم ولا تتقدّموهم ولا تخلّفوا عنهم، فانهم مع الحق والحق معهم ولا یزایلونه و لا یزایلهم. ثمّ جلسوا.»

پس هر آنچه علم و حکمت که خداوند به من آموخته، نزد او موجود است. اینک از او بپرسید و از او و از اوصیاء بعدش بیاموزید. لازم نیست چیزی به آن‌ها یاد بدهید. از آنان جلو نیفتید و عقب هم نمانید. به یقین آنان به حق هستند و حق با ایشان است.

آن پنج نفر این سخنان را گفتند و نشستند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه‌ی مناشده می‌فرمایند: پیامبر فرمودند: «ایها الناس! ان الله امرکم فی کتابه بالصلاة، فقد بینتها لکم، و الزکاة و الصوم و الحج، فبینتها لکم و فسرتها، و امرکم بالولاية و انی اشهدکم أنّها لهذا خاصه، و وضع یده علی ید علی بن ابیطالب علیه السلام، ثم لابنیه من بعده، ثم للأوصیاء من بعدهم من وکدهم علیهم السلام، لا یفارقون القرآن و لا یفارقهم حتی یردوا علی الحوض.»

ای مردم! خداوند در قرآن شما را به نماز امر کرد و من برایتان بیان کردم. همچنین زکات و روزه و حج را که برایتان آشکارا تفسیر کردم. و شما را به ولایت امر کرد و من شما را گواه می‌گیرم که این ولایت مخصوص این است (و دستش را روی دست علی بن ابیطالب قرار داد)، آن‌گاه دو فرزندش که بعد از او هستند، سپس برای اوصیاء بعد از ایشان از فرزندان‌شان علیهم السلام. آن‌ها از قرآن و قرآن از آن‌ها جدا نمی‌شود تا در کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوند.

«ایها الناس! قد بینت لکم مفزعکم بعدی و امامکم و دلیلکم و هادیکم، و هو أخی علی بن ابیطالب، و هو فیکم بمنزلتی فیکم، فقلّوه دینکم و اطیعوه فی جمیع امورکم.»

ای مردم من پناهتان را بعد از خودم برایتان شناساندم و روشن کردم؛ او که امام شما و راهنمای شماست. او برادرم علی بن ابی‌طالب است. او در میان شما همانند من است در میانتان. در دینتان از او تقلید کنید و در تمام کارهایتان از او اطاعت کنید.

سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: سپس حضرت علی علیه السلام فرمودند:



«ایهاالناس! أتعلمون ان الله عزوجل انزل فی کتابه: انما يريد الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فجمعنی و فاطمه و ابنی حسناً و حسیناً، ثم التقی علینا کساء و قال: اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و لحمی، یؤلمنی ما یؤلمهم، و یجرحنی ما یجرحهم، فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیراً، فقالت ام سلمه: و أنا یا رسول الله؟ فقال: انت الی خیر، انما نزلت فیّ و فی اخی علی، و فی ابنتی فاطمه، و فی ابنیّ و فی تسعه من ولد الحسین خاصه، و لیس معنا احد غیرنا، فقالوا کلهم: نشهد انّ امّ سلمه حدّثتنا بذلک، فسألنا رسول الله صلی الله علیه و آله، فحدّثنا كما حدّثتنا به ام سلمه.»

ای مردم! آیا می‌دانید که خداوند در کتابش نازل فرموده که: خداوند اراده می‌کند فقط از شما خاندان، رجس و پلیدی را بزاید و شما را به بهترین نحو مطهر سازد.

پیامبر، مرا و فاطمه و دو فرزندم حسن و حسین را جمع کرد. جامه‌ای بر روی ما انداخت و گفت: خدا یا! این‌ها اهل بیت من و گوشت من هستند، هر آنچه آنان را بیازارد مرا آزرده و هر جراحتی به آنان برسد مرا مجروح کرده، اینک از ایشان رجس و پلیدی را دور کن و آنان را نیکو پاک گردان.

سپس امّ سلمه - همسر پیامبر - گفت: ای رسول خدا! آیا من هم جزء شما هستم؟ پیامبر فرمودند: تو، به خیر هستی. این آیه فقط در حق من و دخترم فاطمه و برادرم علی و دو فرزندم و نه نفر از فرزندان حسین است. این امر اختصاص به ما دارد و احدی از غیر ما نیست.

همه گفتند: ما شاهدیم که ام سلمه این سخن را به ما گفت. پس از آن، از رسول خدا پرسیدیم و ایشان همان سخنی را گفتند که ام سلمه به ما گفته بود.<sup>۱</sup>

امیرالمؤمنین فرمودند:

«انشدکم بالله؛ أتعلمون ان الله انزل: يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين.<sup>۲</sup>»

فقال سلمان: يا رسول الله! عامة هذه الایه ام خاصة؟ فقال: اما المأمورون فعامة المؤمنین امروا بذلك، و اما الصادقون فخاصة لأخي على عليه السلام و اوصیائی بعده الی يوم القيامة. فقالوا: اللهم نعم.»

فرمود: آیه نازل شد: ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوا پیشه کنید و با راستگویان همراه باشید. وقتی این آیه نازل شد، سلمان گفت: یا رسول الله! این آیه عام است یا خاص؟ پیامبر فرمودند: این‌هایی که مأمورند همین عموم مؤمنان هستند تا قیامت، اما آن صادقین که به فرمان خدا باید با آنها باشیم، فقط مخصوص برادرم علی و اوصیای بعد از علی است تا روز

۱. در بحث آیهی تطهیر باید این مطلب بیان شود که در آیهی تطهیر، اساس این نیست که پلیدی هست و از این‌ها بردار. "اذهب عنه" یعنی دورساز و اجازهی ورود نده، این دورسازی لطف خداست. اگر کسی پلیدی را از انسان دور کند، آیا این ارزش هست یا نیست؟ لازم نیست انسان همه‌ی ارزش‌ها را خودش کسب کرده باشد. تازه بعد از کسب، اگر موهبت الهی نباشد و خداوند اذن ندهد، انسان به دستاورد کار خود نمی‌رسد، پس به هر حال، هر کمالی که انسان دارد، موهبت است، حال یا پس از کار خاصی که انسان انجام داده و یا ابتدایی و بدون مقدماتی از سوی انسان. پس اگر آلودگی از کسی بدون مقدمات خاصی از جانب خودش - دور شود، باز هم ارزش است.

۲. سوره‌ی توبه، آیه ۱۱۹.

قیامت. امیرالمؤمنین فرمود: آیا این بحث را از پیامبر شنیده‌اید؟ گفتند: خدا را شاهد می‌گیریم که این را از پیامبر شنیدیم.  
امیرالمؤمنین فرمود:

«فأنشدكم بالله اتعلمون انی قلت لرسول الله صلى الله عليه و آله فی غزوه تبوک: وکمْ خَلَفْتَنِي مع النساء و الصبيان؟ فقال: ان المدينة لا تصلح ألبی أو بک. و انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبیّ بعدی.»

شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید که من در جنگ تبوک به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتم: چرا مرا با زنان و کودکان واگذار می‌کنی؟ پیامبر فرمودند: مدینه جز به من و تو سامان نمی‌گیرد. و تو برای من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی، جز این که پیامبری بعد از من نیست.

همه مردم گفتند: خدایا ما شنیدیم.

امیرالمؤمنین فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم که آیا می‌دانید خداوند در سوره‌ی حج می‌فرماید:

«يا ايها الذين آمنوا اركعوا واسجدوا و اعبدوا ربکم.....لیکون الرسول شهيدا علیکم و تكونوا شهداء علی الناس..... فنعم المولی و نعم النصیر.<sup>۱</sup>

فقام سلمان، فقال: یا رسول الله! من هولاء الذین انت علیهم شهید و هم شهداء علی الناس؟»

سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا این کسانی که تو بر آنان شاهی و آنان بر مردم شاهد هستند، کیستند که خدا در دین حرجی نگذاشته و آنان بر آیین پدرشان ابراهیم هستند؟

پیامبر فرمودند: آنان ۱۳ نفر هستند و بقیه‌ی امت را شامل نمی‌شود. سلمان گفت: یا رسول‌الله برایمان بیان کن که آن‌ها چه کسانی هستند. پیامبر فرمودند: من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندانم همه‌ی مردم گفتند: خدایا بله (ما شنیدیم، همان گونه که می‌گویی) امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

«انشدکم بالله، أتعلمون ان رسول الله صلى الله عليه و آله قام خطيباً- ولم يخطب بعد ذلك- فقال:

ايها الناس! انى تارك فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتى اهل بيتى، فتمسكوا بهما لا تضلوا. فان اللطيف الخبير أخبرنى و عهد الىّ انهما لن يفترقا حتى يردا علىّ الحوض، فقام عمر بن الخطاب- و هو شبه المغضب- فقال: يا رسول الله أكلّ اهل بيتك؟ فقال: لا و لكن اوصيائى منهم، اولهم علىّ اخی و وزيرى و خليفتى فى امتى و ولىّ كل مؤمن بعدى، هو اولهم، ثم ابنى الحسن، ثم ابنى الحسين، ثم تسعة من وُلد الحسين واحد بعد واحد، حتى يردوا علىّ الحوض، شهداء لله فى ارضه و حججه على خلقه و خزّان علمه و معادن حكمته، من اطاعهم فقد أطاع الله و من عصاهم فقد عصى الله. فقالوا كلهم: تشهد ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال ذلك.»

فرمود: شما را به خدا قسم می‌دهم که می‌دانید رسول خدا برای آخرین بار در عمر خود به ایراد خطبه ایستادند و گفتند: ای مردم! من شما را در

حالی ترک می‌کنم که دو امانت گرانبها در میان شما قرار می‌دهم: قرآن (کتاب خدا) و اهل بیت، به آن دو متمسک شوید. خدای لطیف خبیر به من خیر داد و تأکید فرمود که این دو، از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

در آن هنگام عمر بن الخطاب خشم‌آلود برخاست و گفت: یا رسول الله شامل همه‌ی اهل بیت تو می‌شود؟ فرمود: همه‌ی آن‌ها نه. بلکه آن‌هایی از اهل بیت که وصی من هستند: اول ایشان علی برادرم، وزیرم و جانشین من در امت، و ولی هر مؤمنی بعد از من. او نخستین جانشین من است، آن‌گاه پسر من حسن، بعد پسر من حسین و سپس نه نفر از فرزندان حسین یکی پس از دیگری، تا در کنار حوض بر من وارد شوند. اینان گواهان خدایند در زمینش، حجت‌های خدایند بر خلقش، نگهبانان و گنجینه‌داران علم خدایند و معادن حکمت او. هر که اطاعت آنان کند، اطاعت خدا کرده و هر کس نافرمانی آن‌ها کند، نافرمانی خدا را کرده است. حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: آیا شما این داستان را شنیده‌اید؟ همه‌ی آن دویست نفر گفتند: ما شهادت می‌دهیم که پیامبر این را گفته است.

«ثم تَمَادَى بَعْلَى السَّوَالِ وَ الْمَنَاشِدَةَ. فَمَا تَرَكَ شَيْئًا إِلَّا نَاشَدَهُمُ اللَّهُ فِيهِ، وَ سَأَلَهُمْ عَنْهُ، حَتَّى اتَى عَلِيَّ أَكْثَرَ مَنَاقِبِهِ وَ مَا قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، كُلُّ ذَلِكَ يَصْدُقُونَهُ وَ يَشْهَدُونَ أَنَّهُ حَقٌّ، ثُمَّ قَالَ حِينَ فَرَغَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيْهِمْ.»

به دنبال آن حضرت امیر علیه‌السلام به پرسیدن این پرسش‌ها ادامه دادند. هرچه مردم می‌دانستند، و هر چه را پیامبر فرموده بود، درباره‌ی تک‌تک آن‌ها مناشده فرمود و همه را قسم داد و پرسید، تا آخر. حاضران، همه‌ی آن‌ها را تصدیق کردند و گواهی دادند که حق است. وقتی تمام شد، فرمود: خدایا تو بر آن‌ها شاهد باش، مبدا روز قیامت بگویند ما نمی‌دانستیم.

مردم گفتند:

«اللهم اشهد اننا لم نقل آلا ما سمعناه من رسول الله صلى الله عليه و آله  
و ما حدثناه من نثق به من هولاء و غيرهم انهم سمعوه من رسول الله  
صلى الله عليه و آله.»

خدایا گواه باش، ما جز آنچه را که از پیامبر شنیده بودیم چیزی نگفتیم،  
به علاوه هرچه را به واسطه نقل کردیم، از کسانی است که مطمئن  
بودیم که از پیامبر شنیده‌اند.

بعد از این اقرار عمومی، امیرالمؤمنین بحث را ادامه می‌دهند.

### نکته‌ای دربارهٔ حدیث ثقلین

اگر کسی به حدیث ثقلین توجه نکند، در واقع به خودش ظلم کرده است.  
چرا؟ زیرا این حدیث آنقدر اسناد و مدارک دارد که در ردیف حدیث غدیر  
قرار می‌گیرد. حتی در خطبه‌ی غدیر، پیامبر به حدیث ثقلین استناد می‌کند.

در اینجا علاوه بر بحث ولایت و جانشینی، بحث تمسک به قرآن و اهل  
بیت نیز مطرح است.

چرا دنبال فلسفه یونان و عرفان هند می‌روی؟ پیامبر ما را به دو یادگار  
گران‌سنگ خود سپرد: قرآن و عترت، و فرمود: "تا زمانی که به هر دوی  
این‌ها تمسک کنید گمراه نمی‌شوید."

پس در تمامی مبانی معارفی و عقاید و اخلاق، باید به قرآن و حدیث  
تمسک کنیم.

مرحوم میر حامد حسین هندی از قرن اول تا ۱۳، تمام راویان حدیث ثقلین را و کسانی که از آنها روایت شده، یاد کرده و شخصیت آنان را در نزد بزرگان اهل سنت نشان داده است.

میرحامد حسین سلسله‌ی راویان آنها را تک تک می‌آورد و ثابت کرده که این حدیث، قطعی‌الصدور است و طبق مبانی تسنن شکی در آن نیست.

### ادامه حدیث مناشده

بعد از اقرار گرفتن از حضار، امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمودند:

«أتقرون بان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من زعم انه يحنى و يبغض علياً فقد كذب وليس يحنى؟! و وضع يده على رأسى. فقال له قائل: كيف ذلك يا رسول الله؟ قال: لانه منى و انا منه. و من احبه فقد احببى، و من احبنى فقد احب الله. و من ابغضه فقد أبغضنى و من أبغضنى فقد أبغض الله.»

قال نحو من عشرين رجلا من افاضل الحيين: اللهم نعم، و سكت

بقيتهم.»

آیا اقرار می‌کنید که پیامبر فرمود: هر کس بپندارد که مرا دوست دارد و علی را دشمن می‌دارد، او دروغ می‌گوید و مرا دوست ندارد؟! بعد پیامبر دستش را بر سر من گذاشت. کسی به پیامبر عرض کرد: چه ارتباطی بین شما و علی است؟

پیامبر فرمودند: زیرا من از اویم و او از من است. هر کس او را دوست بدارد، مرا دوست داشته است. و هر کس مرا دوست بدارد، خدا را دوست

داشته. و کسی که با او دشمنی ورزد، با من دشمنی کرده. و هر کس با من دشمن باشد، دشمن خداست.

وقتی امیرالمؤمنین این سخنان را فرمودند، بیست نفر از بزرگان قبایل گفتند: بله، و بقیه ساکت شدند.

«فقال للسکوت: مالکم سکتم؟ قالوا: هؤلاء الذین شهدوا عندنا ثقات

فی قولهم و فضلهم و سابقتهم. قال: اللهم اشهد علیهم.»

امیرالمؤمنین علیه السلام به آن‌هایی که ساکت بودند، فرمود: شما چرا ساکت هستید؟ گفتند: این‌ها که شهادت دادند، به گفتار و فضل و سابقه‌شان اطمینان داریم. گفت: خدایا تو بر آن‌ها شاهد باش.

«فقال طلحة بن عبیدالله- و کان یقال له داهیه قریش- فکیف نضع بما

ادعی ابوبکر و اصحابه الذین صدقوه و اشهدوا علی مقاتله یوم أتوه بک تقادوا و فی عنقک حبل؟»

سپس طلحه بن عبیدالله- که در قریش به او سیاست‌مدار گفته می‌شد- گفت: یا علی چه می‌کنی با این‌ها که پیامبر را تصدیق کردند و بر گفتار پیامبر شاهد بودند، چگونه در خانه تو آمدند و ریسمان به گردنت انداختند؟

«فقالوا لک: بایع، فاحتججت بما احتججت به، فصدّ قوک جمیعاً. ثم

ادعی انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: أبی الله ان یجمع لنا اهل البیت النبوه و الخلافه.»

آن‌ها به تو گفتند: بیعت کن، و تو احتجاج آوردی و همه تو را تصدیق کردند. بعد ابوبکر ادعا کرد که پیامبر فرمودند: خدا ایا دارد که برای اهل بیت، نبوت و خلافت را در یک خانواده جمع کند.



«فصدقه بذلك عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل، ثم قال طلحة: كل الذي قلت و ادعيت و احتججت به من السابقة و الفضل، حق نقر به و نعرفه.»

این مطلب را عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ بن جبل تصدیق کردند. طلحه به امام علیه السلام گفت: هر چه گفتم و ادعا کردم و احتجاج آوردی از سابقه و فضل خودت، همه حق است، اقرار می‌کنیم و آن را می‌شناسیم.

«فاما الخلافة فقد شهد اولئك الاربعة بما سمعت.»

بعد گفت: خلافت را که این‌ها شهادت دادند، تو دنبال خلافت نباش.

«فقام على عليه السلام عند ذلك- و غضب من مقالته- فأخرج شيئاً قد كان يكتمه، و فسّر شيئاً قاله يوم مات عمر لم يدّر ما عني به، فاقبل على طلحة و الناس يسمعون.»

حضرت علی برخاست، درحالی که از سخن طلحه ناراحت شده بود. کلامی را که کتمان شده بود فاش کرد. و سخنی را که در روز مرگ عمرین خطاب گفته بود روشن بیان کرد، حضرت آن جمله را تا آن روز نگفته بود.

سپس حضرت رو به طلحه کردند، درحالی که مردم می‌شنیدند:

«فقال: أما والله- ياطلحه- ما صحيفة التي الله بها يوم القيامة احبّ اليّ من صحيفه الاربعة، هؤلاء الخمسة الذين تعاهدوا و تعاقدوا على الوفاء بها في الكعبة في حجة الوداع ان قتل الله محمداً او توفاه ان يتوازروا على و يتظاهروا فلا تصل اليّ الخلافة.»

امیرالمؤمنین فرمودند: به خدا قسم هیچ نامه‌ای روز قیامت، بهتر از آن نامه نیست که خدا روز قیامت به من می‌دهد. این پنج نفری که با هم بر

وفای آن عهد و پیمان بستند. این پنج نفر نامه نوشتند - سند محرمانه - در حجة الوداع و در خانه‌ی کعبه که اگر خدا محمد صلی الله علیه و آله را کشت یا از دنیا رفت، این‌ها با همکاری هم نگذارند خلافت به من برسد. خداوند آن نامه را روز قیامت علنی می‌کند.

«والدلیل - والله - علی باطل ما شهدوا. و ما قلت - یا طلحه - قول نبی الله یوم غدیر خم: من كنت اولی به من نفسه فعلى اولی به من نفسه، فکیف اکون اولی بهم من انفسم و هم أمراء علی و حکام؟!»

و خدا راهنما است بر بطلان آنچه شهادت داده‌اند، ای طلحه! آنچه گفتمی، کلام پیامبر خداست در روز غدیر خم که: من اولی به نفس او هستم (مولا)، پس علی اولی به نفس اوست (مولا). من چگونه به آن‌ها از خودشان اولی باشم، درحالی‌که آن‌ها به من دستور می‌دهند و حکومت می‌کنند؟

«و قول رسول الله صلی الله علیه و آله: انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر النبوه. فلوکان مع النبوة غیرها لاستثناه رسول الله صلی الله علیه و آله؛ و قوله: انی قد ترکت فیکم امرین: کتاب الله و عترتی، لن تضلوا ما تمسکت بهما، لا تتقدموهم و لا تخلّفوا عنهم، ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم.»

نیز رسول خدا فرمود: تو نسبت به من به منزله‌ی هارون نسبت به موسی هستی غیر از نبوت. اگر غیر از نبوت شأن دیگری بود، پیامبر آن را نیز استثنا می‌کرد. پس تمام شئون نبوت به حضرت امیر علیه‌السلام می‌رسد. همچنین پیامبر فرمودند: در میان شما، دو یادگار - کتاب خدا و عترتم - را باقی گذاردم. تا زمانی که به هر دوی آن‌ها تمسک می‌کنید هرگز گمراه

نمی‌شوید، از آن‌ها نه پیش بیفتید و نه از ایشان عقب بمانید. و چیزی را به آنان یاد ندهید، زیرا اینان از شما داناترند.

پس شایسته است خلیفه نسبت به امتش، درباره کتاب خدا و سنت پیامبرش آگاه‌تر باشد، چنانکه خداوند می‌فرماید:

«...افمن یهدی الی الحق احقُّ ان یتبعَ اَمَنَ لا یهدی الا ان یتبعَ  
فما لکم کیف تحکمون»<sup>۱</sup>

امیر المؤمنین می‌پرسند: آیا شایسته است با وجود کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر، از دیگران اعلم است، دنبال دیگری بروند؟ با وجود داناتر، جامعه دنبال کسی بروند که دانا نیست؟

درواقع امیر المؤمنین علیه‌السلام بزرگترین ایراد بر خلفای راشدین را این می‌دانند که همه فریادِ اعلم بودنِ علی را سر می‌دهند، و به برتری او در علم و فضل اذعان دارند، ولی با این وصف او را کنار می‌زنند. هیچ سنی‌ای نیست که بگوید ابوبکر و عمر، افضل و اعلم از علی بودند، ولی چرا این اتفاق در جامعه نمی‌افتد؟ باید مسئله را جای دیگری دنبال کرد.

نکته مهم این است که همیشه انکار و کنار زدن حق، به خاطر نارسایی ادله حق نیست. لذا جاه‌طلبی، منافع شخصی و مالی، عناد و دشمنی از عوامل مؤثر در نپذیرفتن حق است.

امیر المؤمنین علیه‌السلام دو آیه‌ی دیگر در زمینه‌ی دلالت علم بر افضلیت خواند:

«و زاده بسطة فى العلم و الجسم،<sup>۱</sup> ائتونی بکتاب من قبل هذا او اشارة من علم.»<sup>۲</sup>

بعد از آن، از قول پیامبر فرمودند:

«ما ولت امه قطّ امرها رجلا و فيهم من هو اعلم منه الا لم يزل يذهب امرهم سفلاً حتى يرجعوا الى ما تركوا»

هیچ گروهی زمام امر خود را به دست کسی نمی‌دهد۔ درحالی که در بین آن‌ها کسانی باشند که از او آگاه‌تر و داناتر باشند۔ مگر این که پیوسته سقوط می‌کنند، مگر آن که باز گردند به حقی که رها کرده بودند.

حضرت ادامه می‌دهند که:

«الولاية فهى الامارة. والدليل على كذبهم و باطلهم و فجورهم أنّهم سلّموا علىّ بأمره المؤمنین بأمر رسول الله صلى الله عليه و آله، و من الحجة عليهم و عليك خاصة و على هذا معك - يعنى الزبير - و على الامه راسا و على سعد و ابن عوف، و خليفتم هذا القائم - يعنى عثمان - فانا معشر الشورى الستة احياء كلنا.

ان جعلنى عمر بن الخطاب فى الشورى ان كان قد صدق هو و اصحابه على رسول الله صلى الله عليه و آله، أجعلنا شورى فى الخلافه أو فى غيرها؟ فان زعمتم انه جعلها شورى فى غير الامارة فليس لعثمان اماره، و انما امرنا ان نتشاور فى غيرها، و ان كانت الشورى فيها فلم ادخلنى

۱. سورهى بقره، آیه ۲۴۷

۲. سورهى احقاف، آیه ۴.

فیکم؟ فهلا اخرجنی و قد قال: ان رسول الله صلى الله عليه و آله خرج

اهل بيته من الخلافه، و أخبر انه ليس لهم فيها نصيب؟»

امام عليه السلام فرمود: پس ولایت همان امارت است. و دلیل بر دروغ گویی و بطلان و ستم اینها آن است که در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و به فرمان حضرتش به عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام کردند.

و این حجت است بر ایشان، به ویژه بر تو و این که با تو است - زبیر - و بر سعد و ابن عوف و ابن خلیفه‌ی شما که بر پاست - عثمان. اینک ما گروه شش نفره‌ی شورا همگی زنده‌ایم. اگر عمر سخن ابوبکر و یارانش را درست می‌دانست که پیامبر فرموده خلافت و نبوت در یک خاندان جمع نمی‌شود، شورا را برای خلافت وضع کرد یا غیر آن؟

اگر بپندارید که برای غیر خلافت قرار داد، پس عثمان خلیفه نیست، زیرا در آن صورت ما جمع شده بودیم تا با مشورت هم کاری غیر از تعیین خلیفه نکنیم. و اگر شورا برای تعیین خلیفه بوده است، پس چرا مرا داخل در شورا قرار داد، درحالی که به زعم شما، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اهل بیتش را از خلافت خارج کرده بود و خبر داده بود که آن‌ها بهره‌ای از خلافت ندارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام در این قسمت از مناظره، دلیلی بسیار کوبنده می‌آوردند. می‌فرمایند: اگر عمر برای کاری غیر از انتخاب خلیفه ما شش نفر را برگزید تا درباره‌ی آن مشورت کنیم، پس چرا در این شورا عثمان به عنوان خلیفه تعیین شد؟! و اگر انتخاب شورای شش نفره جهت تعیین خلیفه بوده است، چرا عمر مرا در این شورا قرار داد؟ مگر این‌ها نمی‌گفتند که پیامبر فرموده: نبوت و خلافت در اهل بیت من جمع نمی‌شود؟

هنگامی که عمر ما را تک تک دعوت کرد، چه گفت؟  
 سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به عبدالله بن عمر فرمودند: ای عبدالله عمر!  
 تو را به خدا قسم می‌دهم که بگویی وقتی من خارج شدم پدرت به تو چه  
 گفت؟

«قال: اما اذا ناشدتنی بالله، فانه قال: ان یتبعوا اصلع قریش یحملهم  
 علی المحجة البيضاء، و اقامهم علی کتاب ربهم و سنّة نبیّهم. قال: یا بن  
 عمر! فما قلت له عند ذلك؟ قال: قلت له: فما يمنعک ان تستخلفه؟  
 قال: و ما رد علیک؟ قال: ردّ علیّ شیئاً اکتمه.»

عبدالله بن عمر گفت: حالا که مرا به خدا قسم دادی، می‌گویم. پدرم  
 گفت: اگر از علی اطاعت کنند، آن‌ها را بر دلایلی روشن راه می‌نماید و  
 ایشان را بر کتاب خدا و سنت پیامبرشان اقامه می‌کند.  
 امیرالمؤمنین آن گاه به عبدالله بن عمر فرمودند: در آن موقع تو چه  
 گفتی؟

عبدالله بن عمر گفت: من به پدرم گفتم: پس چرا او را جانشین نمی‌کنی؟  
 امیرالمؤمنین به عبدالله بن عمر فرمودند: پدرت چه جوابی داد؟  
 عبدالله بن عمر گفت: سخنی به من گفت که من کتمان می‌کنم.  
 امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 در زمان حیاتشان به من خبر داده بود، و نیز در شبی که پدرت از دنیا رفت پیامبر در  
 خواب به من فرمود، و می‌دانی که هر کس رسول خدا را در خواب ببیند، گویا  
 در بیداری دیده است.

ابن عمر گفت: پیامبر چه خبری به تو داد؟

سپس امیرالمؤمنین به عبدالله بن عمر فرمودند: تو را به خدا قسم می‌دهم ای پسر  
 عمر! وقتی من تو را خبر دادم، قول می‌دهی مرا تصدیق کنی؟

عبدالله بن عمر گفت: ساکت می شوم.

«قال: فانه قال لك حين قلت له، فما يمنعك ان تستخلفه؟ قال:

الصحيفة التي كتبناها بيننا و العهد في الكعبة. فسكت ابن عمر و قال:

اسألك بحق رسول الله لما سكت عني؟»

اميرالمؤمنين فرمودند: هنگامی که تو گفتی: پس چرا او را جانشین نمی کنی؟ گفت: به دلیل پیمانی که نوشته ایم، و بین ما عهدهی است- با نویسندگان نامه- و آن عهدهی که در کعبه بسته شد. سپس امیرالمؤمنین از ابن عمر پرسید: سوگندت می دهم به حق رسول خدا، که چرا سکوت برگزیدی؟

«قال سليم: فرأيت ابن عمر في ذلك المجلس خنقته العبرة و عنياه

تسيلان.»

سليم بن قيس هلالی می گوید: در آن مجلس دیدم که عبدالله عمر گریه اش گرفت.

اميرالمؤمنين عليه السلام از طلحه و زبير و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن ابی وقاص پرسید: به خدا سوگند اگر اینان به پیامبر دروغ بسته اند، نمی توانید ولایت آن ها را بپذیرید. و اگر راست می گویند، نمی توانید مرا در شورا وارد کنید، چون این کار شما خلاف نظر پیامبر است.

آن حضرت از مردم پرسید: به من بگوئید که چه جایگاهی میان شما دارم، راستگو یا دروغ گو؟

گفتند: بسیار راستگو، که حتی یک دروغ از تو- در جاهلیت یا اسلام- نشنیده ایم.

سپس حضرت امیر تفصیلی در پیوند ناگسستگی میان نبوت و امامت و جایگاه خود نسبت به پیامبر بیان فرمود، از جمله این مطلب که برای اعلام

نزول سوره‌ی توبه (برائت)، فقط به من مأموریت داد که آن را به مشرکان ابلاغ کنم.

طلحه پرسید: ما این‌ها را از پیامبر شنیده‌ایم. اما مگر پیامبر بارها به ما و همه‌ی مردم فرمود: «لیبلغ الشاهد الغائب» (حاضران به غایبان برسانند).

امیرالمؤمنین پاسخ داد: این کلام را در حجة‌الوداع و در آخرین سخنرانی‌های خود بیان فرمود که حدیث ثقلین و اهمیت خاندان خود را بیان داشت و به همگان امر فرمود که حاضران به غایبان برسانند.

آن حضرت از طلحه پرسید: طلحه! مگر نشنیدید که پیامبر به من فرمود: برائت ذمه من فقط به دست تو خواهد بود؟! زمانی که ابوبکر به حکومت رسید، من تمام دیون و وعده‌های پیامبر را ادا کردم. البته ابوبکر نیز دیونی پرداخت، ولی سهم مختصر مربوط به خودش، درحالی که ادای تمام دیون پیامبر، کار امامانی است که اطاعت آن‌ها را در قرآن واجب داشت، و اطاعت و عصیان آن‌ها را اطاعت و عصیان خدا دانست.

طلحه از امیرالمؤمنین تشکر کرد و گفت: من این مطالب را نمی‌دانستم. سپس مطالبی درباره جمع قرآن از آن جناب پرسید و حضرتش پاسخ داد. در ضمن این پاسخ فرمود:

«و لو أنّ الأُمَّةَ منذ قبض رسول الله صلى الله عليه و آله اتبعوني و

أطاعوني لأكلوا من فوقهم و من تحت أرجلهم.»

اگر این امت پس از رحلت پیامبر، از من تبعیت و اطاعت می‌کردند، از بالای سر و پایین پای خود، نعمت به آن‌ها می‌رسید.

(امیرالمؤمنین در این جمله، این آیه شریفه را تفسیر کرد که خداوند می‌فرماید: اگر اهل کتاب، کتاب آسمانی خود را اقامه کنند، نعمت از هر



سوی به آنها روی می‌آورد. این آیه در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶۶ است و حضرت امیر با بیان این جمله می‌فهماند که این اصل در امت اسلام نیز جریان دارد. یعنی تبعیت از اهل بیت و پیروی از آنها، معنای واقعی اقامه قرآن است. یعنی اکنون که دیگران را برگزیدند، کتاب آسمانی خود را پشت سر نهادند، و از برکت‌های مادی و معنوی محروم می‌شوند. این هشدار در صدر تاریخ اسلام، بسیار تکان‌دهنده و اساسی است).

امیرالمؤمنین در ادامه‌ی این مجلس، به قضیه‌ی کاغذ و دوات خواستن پیامبر اشاره کرد که عمر مانع شد. طلحه به آن شهادت داد. امیرالمؤمنین فرمود: پس از اینکه پیامبر شما را بیرون فرستاد، جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و عرضه داشت: اکنون (که اینان به کلام شما تن ندادند) خداوند، اختلاف و تفرقه را بر این امت حتمی ساخت. سپس برگه‌ای خواست تا همان مطالب را در حضور سه تن (ابوذر، سلمان، مقداد) بنویسد و نام امامان هدایت (من و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین) را نوشت.

در اینجا امیرالمؤمنین از ابوذر و مقداد پرسید: آیا چنین بود؟ آنها برخاستند و شهادت دادند.

طلحه گفت: من خودم از پیامبر شنیدم که راستگوترین فرد امت، ابوذر است. و من شهادت می‌دهم که آنها شهادت ناروا نمی‌دهند، با اینکه تو خود، از آنها راستگوتر و نیکوکارتری.

امیرالمؤمنین بار دیگر به طلحه و زبیر و سعدابن عوف هشدار داد که تقوا پیشه کنند و رضای خدا را بر دیگران ترجیح دهند. حضرت یک بار دیگر پیوند استوار اهل بیت با قرآن را یادآور شد و خبر داد که پس از عثمان، معاویه و پسرش و آن‌گاه هفت تن از نسل حکم‌بن ابی‌العاص حاکم

خواهند شد که دوازده امام ضلالت خواهند بود. و اینانند که اَمّت را به قهقرا می‌برند.

گزارش تفصیلی این مجلس را سلیم‌بن قیس در کتاب خود آورده و شیخ صدوق در کمال‌الدین مختصری از آن را از سلیم نقل کرده است.

## بخش چهارم

### پایان خلافت

#### بی‌توجهی عثمان به تعهدش<sup>۱</sup>

مصری‌ها برای بار دوم، به شکایت از والی مصر به مدینه آمدند و اعتراض خود را از وضع موجود به درِ خانه‌ی عثمان بردند. هم‌زمان شورشیان دیگر به آن‌ها پیوسته و خانه‌ی عثمان را محاصره کردند. عثمان با مروان حَکَم در این خصوص مشورت کرد. مروان گفت: این مردم از هیچ کس به اندازه‌ی علی اطاعت نمی‌کنند، صلاح در این است که علی را به سوی آنان بفرستی تا آنان را از فتنه و آشوب برگرداند و کاری کند که آنان از تو راضی شوند و به اطاعت تو در آیند.

عثمان نامه‌ای برای علی بن ابیطالب نوشت و آن حضرت را خواست. حضرت امیر با عثمان شرایطی گذاشت و فرمود: اگر من رفتم و به این‌ها قولی دادم، تو چه می‌کنی؟

---

۱. برگرفته از بحار ج ۳۱ ص ۴۸۵-۴۸۷، به نقل از امالی شیخ طوسی ج ۲ ص ۳۲۳-۳۲۵

عثمان گفت: هر چه گفتمی من به آن عمل می‌کنم.  
 حضرت به سوی مردمی که خانه‌ی عثمان را محاصره کرده بودند، رفت.  
 آن‌ها در مرحله‌ی اول با حضرت درگیر شدند که تو چرا آمده‌ای و برای  
 عثمان وساطت می‌کنی؟ او باید تسلیم شود.  
 بعضی گفتند: علی پسر عموی پیامبر است و کتاب خدا را عرضه می‌کند،  
 از او بپذیرید و قبول کنید.  
 آن‌ها گفتند: عثمان این حرف‌ها را تضمین نکرده که از حکومت دست بر  
 دارد.

حضرت فرمود: آری

بزرگان آنان به همراه حضرت علی علیه‌السلام بر عثمان وارد شدند. بر او  
 عتاب کردند و گفتند: آنچه ما می‌خواهیم، باید برایمان بنویسی و علی از  
 طرف تو ضمانت داده است.

عثمان گفت: هر چه می‌خواهید بنویسید تا امضا کنم.

آن‌ها نوشتند: «بندۀ خدا، عثمان-بن عفان- امیر مؤمنان، برای مسلمانانی  
 که بر او خرده گرفته‌اند و از او خشنود نیستند، تعهد کرده و گفته: برای شما  
 بر عهده می‌گیرم که به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کنم و به این  
 شرایط پایبند باشم که: حق محروم داده شود. به کسانی که از حکومت  
 می‌ترسند امنیت دهم. آن‌هایی را که تبعید کرده‌ام برگردانم. اگر به کسی نامه  
 دادم از پشت سر به او خنجر زنم. "فیء" - غنائم بیت‌المال - دست به دست  
 بین ثروتمندان نچرخد. و علی بن ابیطالب این‌ها را برای مؤمنین و مسلمین  
 ضامن باشد که عثمان قول بدهد، وفا کند و به آنچه در کتاب خداست عمل  
 کند. بر این نامه زیرین عوام، طلحه بن عبیدالله، سعد بن مالک، عبدالله بن عمر

و ابو ایوب بن زید گواهی دادند. این تعهدنامه را عثمان در ذیقعدہ سال ۳۵ امضاء کرد.

آن‌ها این نامه را گرفتند و حضرت علی علیه‌السلام هم تعهد دادند که عثمان به آن عمل کند. بزرگان صحابه هم گواهی دادند.

(از ویژگی‌های تقسیم غنائم و اموال بیت‌المال در حکومت ظالمانه عثمان، مثال همان تقسیم ارثی است که دو برادر با هم تقسیم می‌کردند. برادر بزرگ‌تر به برادر کوچک‌تر می‌گفت بیا، ارث پدر را تقسیم کنیم.

از سطح خانه تا به دم بام از آن من! از پشت بام تا به ثریا از آن تو!  
آن آستر چموش لگدزن از آن من! آن گربه‌ی ملوس میو کن از آن تو  
تقسیمات بیت‌المال در دوره‌ی عثمان خیلی وقت‌ها اینطوری می‌شد. لذا آن گروه بر تقسیم بیت‌المال هم اعتراض داشتند.)

شورش‌های از خانگی عثمان رفتند. وقتی به منطقه‌ی "ایله" (در راه مصر) رسیدند، دیدند سواری می‌آید. او را گرفتند و از او پرسیدند: تو کیستی؟

گفت: من نماینده‌ی عثمان به عبدالله بن ابی‌سرح - والی مصر - هستم.  
آن‌ها گفتند: او را بگردیم، شاید عثمان راجع به ما چیزی نوشته باشد، او را گشتند و چیزی پیدا نکردند. اما شیشه‌ی لاک و مهر شده‌ای را دیدند که درون آن نامه‌ای است به عبدالله ابن ابی‌سرح. در آن نامه نوشته بود: وقتی نامه من رسید، دست و پای این افراد را ببر و آن‌ها را بکش. نامه را که خواندند، از همان راه برگشتند و به نزد حضرت علی علیه‌السلام رفتند. سپس پیش خلیفه رفتند و گفتند: مردم تو را عتاب کردند، آن وقت تو چنین برخورد کردی و این نامه را نوشتی؛ درحالی‌که ما خط و مهر تو را می‌شناسیم.

حضرت علی علیه السلام از این وضع بسیار ناراحت شدند.  
در آن زمان سعد از مدینه خارج شد. (احتمالاً سعد بن ابی وقاص آن زمان زنده نبود. ظاهراً "سعد" نام یکی از مهاجرین است). وقتی این حالت را دید، از مدینه خارج شد. به او گفت: یا اباسحاق، کجا می روی؟!  
گفت: دیروز به خاطر دینم از مکه به مدینه گریختم. امروز به خاطر دینم از مدینه به مکه می خواهم فرار کنم.  
(یعنی مدینه ای که حاکمش عثمان باشد، دارالاسلام نیست. کما اینکه مکه ای هم که ابوسفیان و ابوجهل حاکم بودند، دارالاسلام نبود.)  
امام حسن علیه السلام به حضرت علی علیه السلام پیشنهاد کردند که شما هم از مدینه خارج شوید و از معرکه کنار بروید.  
(باید دانست که وقتی امامی به امام دیگر پیشنهاد می کند، نه اینکه از حال یکدیگر خبر نداشته باشند، بلکه سخن مردم را منتقل می کنند، که بعداً اعتراض نکنند چرا چنین پیشنهادی نشد.  
وقتی هم که حضرت زهرا سلام الله علیها به امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: در خانه مثل بچه ای در رحم مادر نشسته ای و..... این تعبیر اعتراض آمیز نیست، بلکه زبان حال مردم است.  
اکنون از طرف امام مجتبی به نمایندگی از طرف مردم چنین پیشنهادی می شود تا سؤال و جواب در تاریخ ثبت شود).  
امام حسن می فرمایند که از مدینه خارج شو و عزلت بپذیر. مردم چاره ای ندارند. و نزد تو می آیند، حتی اگر در صنعا باشی. می ترسم این مرد- عثمان- کشته شود، و تو در اینجا باشی و فردا به گردنت بیندازند.

حضرت امیر علیه‌السلام فرمودند: فرزندم! می‌گویی از خانه‌ی هجرتم خارج شوم؟ گمان نمی‌کنم احدی جرئت کند که این حرف را بزند. (در اینجا لازم است نکته‌ای را توضیح دهم: یکی از گناهان کبیره "تعرب بعد الهجره" است. یعنی چه؟ اصل کلمه‌ی اعرابی و عربی دو معنی دارد. آدم بیابان‌نشین و بیابان‌گرد و دور از زندگی جمعی و عمومی را "عرب" گویند. یعنی کسی که بیابان‌نشین است. ویژگی این گروه آن است که ساده و صراحت‌گو هستند و هر چه قدیمی‌تر باشند به آن لغات اولیه‌ی عربی نخستین‌آشنا ترند.)

لغات که اضافه می‌شود از آن لغت اصلی دور می‌شود. لذا هر چه انسان بیابان‌نشین‌تر باشد، در بیان کلمات فصیح‌تر و بلیغ‌تر است و ریشه‌ی کلمات را بهتر می‌داند.<sup>۱</sup>

---

۱. مخالفان، در ماهواره مطلبی به امام حسین علیه‌السلام نسبت داده‌اند. آن‌ها روایتی را که از امام صادق علیه‌السلام نقل شده، به عنوان روایت امام حسین علیه‌السلام پخش کردند، به این مضمون که: دوستان ما عرب و دشمنان ما عجم هستند.

ما روی کلمه‌ی عرب بحث کردیم. گفتیم: حضرت در اینجا به قوم عرب و غیر عرب کاری ندارد، بلکه اشاره به یک فضیلت تکلمی دارد. یعنی دوستان ما فصیح و بلیغ و خوش‌بیان هستند، ولی دشمنان ما، آگاه نیستند.

نمونه‌ی این فصاحت و بلاغت را در حضرت زینب و ائمه‌ی اطهار، دوستانشان و سخنوران شیعه می‌بینیم که در مناظراتی که با دشمنانشان می‌کردند، گاهی با یک کلمه طرف مقابل بیچاره می‌شد. در روش مناظره، علامه حلی را می‌بینیم که با تسط بر سخن و کلام به جا و به موقع، همان حالت قاطعیتی را دارد که یک عرب به این معنا داراست.

آن روایت ربطی به قوم عرب و عجم ندارد. فضیلت عجم‌ها در جاهای دیگر آمده، از جمله ذیل آیه‌ی قرآن که خداوند می‌فرماید: اگر پیامبر را باری نکنید، فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (مائده- ۵۴)، پیامبر فرمودند: منظور خویشاوندان و همشهری‌های سلمان فارسی است. پس جهت‌گیری آن روایت، ناظر بر دشمن بودن عجم به معنای غیر عرب نیست، بلکه به معنای کسی است که مانند افراد

عرب، یعنی بیابان‌نشین. کسی که از محل زندگی شرک و کفر- که بیابان‌ها بود- هجرت می‌کرد و به مدینه می‌آمد و کنار پیامبر مسلمان شده بود. اگر می‌خواست به بیابان خودش برگردد و با قوم و قبیله‌ی کافرش زندگی کند، به او می‌گفتند: تعرب بعد الهجرة، (زیرا ممکن است تحت تأثیر آنان از اسلام برگردد) یعنی به بلاد اسلامی هجرت کردی و زندگی با مسلمانان را شروع کردی، چرا باز می‌خواهی برگردی به بلاد کفر؟!!

بازگشت به بلاد کفر بعد از آمدن به بلاد اسلامی، می‌شود "تعرب بعدالهجرة"، و این گناه کبیره بود. مگر آن کسی که مأموریت پیدا می‌کرد برای تبلیغ برود و آن‌ها را مسلمان کند؛ و گرنه مثل کاری است که "عبدالله بن ابی سرح" کرد. به مکه رفت و به کفار پیوست. و این بازگشت، گناه کبیره است.)

#### ملاقات صعصعة بن صوحان با عثمان<sup>۱</sup>

گروهی از مصریان به همراه صعصعة بن صوحان وارد مدینه شدند و به نزد عثمان خلیفة المسلمین رفتند. عثمان گفت: یکی از افراد را نماینده‌ی خود قرار دهید تا با ما سخن بگوید. گروه مصری، صعصعة را پیش انداختند. عثمان با تعجب گفت: با این جوان سخن بگوییم؟

---

گنگ، نمی‌تواند کلام خود را ثابت کند و در استدلال ناتوان می‌ماند. در حالی که شیعه، "عرب" است، یعنی مانند سخنوران زبردست، حقانیت عقیده‌اش را به روشنی نشان می‌دهد.

۱. این بخش، برگرفته از: بحارالانوار ج ۳۱ ص ۴۷۵-۴۷۶ نقل از امالی شیخ طوسی ج ۱ ص ۲۴۱-



صعصعة به عثمان گفت: علم اگر به سن و سال باشد، نه من سهمی دارم و نه تو. من کم سن هستم و تو هم پیر شده‌ای! تو چقدر علم آموخته‌ای؟! عثمان گفت: بیا جلو. صعصعة پیش رفت و آیه را خواند:

«الذین ان مکنّاهم فی الارض.....»

کسانی که اگر ما در روی زمین به آن‌ها امکاناتی دادیم، نماز به پا می‌دارند و زکات می‌پردازند، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند، و سرانجام کارها به دست خداست.<sup>۱</sup>

عثمان گفت: این آیه شأن ماست. صعصعه گفت: اگر واقعاً در شأن شماست، پس امر به معروف و نهی از منکر کن. پس این همه کارهای زشت در جامعه چرا انجام می‌شود؟! تو اگر حاکمی و در دوران خلافت خود این منکرات را از بین نبری، فردا که از کار افتادی، می‌توانی از بین ببری؟! عثمان گفت: این حرف‌ها را رها کن! اگر نامه‌ای داری بده و بیخودی بحث نکن.

صعصعه به او گفت:

«الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله»

کسانی که مؤمن هستند و از خانه‌هایشان بدون دلیل بیرون شده‌اند. فقط جرمشان این است که گفته‌اند: خدا پروردگار ماست.<sup>۲</sup>

عثمان گفت: این آیه در شأن ما نازل شده. (خلاصه اینکه هر چه آیه درباره‌ی متقین و بزرگان بخوانی، مصداقش ما هستیم)

---

۱. سوره‌ی حج، آیه ۴۱

۲. سوره‌ی حج، آیه ۴۰.

صعصعه گفت: خیلی خوب، از آنچه خدا به تو داده، به ما هم بده و ما را در این امکانات خود سهیم کن.

عثمان گفت: مردم! شما وظیفه دارید هر چه ما می‌گوییم گوش دهید و اطاعت کنید، دست خدا با جماعت است و شیطان با کسی است که تنهاست. فعلاً جماعت و حکومت با ما هستند و تو در اقلیتی، و شیطان با شماست و خدا با ما!

در ادامه عثمان گفت: به حرف این آدم گوش ندهید، او نمی‌داند خدا کیست و خدا کجاست؟

صعصعه گفت: این که گفتی وظیفه شماست که گوش کنید و اطاعت نمایید، تو می‌خواهی روز قیامت وقتی خدا از ما بپرسد به چه دلیل این کارها را کردید، بگوییم: خدایا ما پیروی کردیم از بزرگان و این‌ها ما را گمراه کردند.<sup>۱</sup> اینچنین نیست که هر چه بگویی ما اطاعت کنیم، زیرا روز قیامت خداوند از ما قبول نمی‌کند.

با این استدلال صعصعه، عثمان معطل ماند و گفت: حرف خودت را بزن و این‌ها را رها کن.

صعصعه گفت: این که می‌گویی من نمی‌دانم خدا کیست: ربنا و رب آبائنا الاولین، چگونه من ندانم خدایم کیست؟!

این که گفتی نمی‌دانم خدا کجاست؟ من می‌دانم،

«ان ربک لبالمرصاد»

خدا در کمین (ظالمان) نشسته است.

عثمان- از این حاضر جوابی- عصبانی شد، صعصعه را بیرون کرد و در را به روی خودش بست.<sup>۱</sup>

محاصره‌ی خانه عثمان و عملکرد امیرالمؤمنین نسبت به آن یک واقعیت غیر قابل انکار این است که عثمان سزاوار شرایط به وجود آمده است، زیرا ظلم و ظالم را نمی‌توان ندیده گرفت. و چگونه انتظار می‌رود فردی مثل امیرالمؤمنین، از این باطل دفاع کند؟

نکته‌ی قابل توجه در این جریان، آن است که شورش‌یانی که علیه عثمان قیام کرده‌اند، جنایت می‌کنند. و بدیهی است که جنایت، حتی بر دشمن ناروا است.

---

۱. صعصعه بن صوحان پیامبر را ندیده است و از گروه تابعین محسوب می‌شود. اما در زمان پیامبر مسلمان شده بود. در دوران خلافت خلفا هم چهره‌ی شاخصی بود. صراحت لهجه داشت و آدم فهمیده و دقیق به حساب می‌آمد.

در زمان عمر، پول زیادی به مدینه آورده بودند. عمر مانده بود که چگونه آن‌ها را تقسیم کند. بالای منبر آمد و گفت: مانده‌ام، نمی‌دانم با این همه پول چه کنم. عده‌ای هم به خاطر رعایت حال عمر، حرفی نمی‌زدند.

صعصعه گفت: سردرگمی ندارد، تکلیف پول‌ها را خدا معلوم کرده است. سپس آیه‌ی قرآن را خواند:

انما الصدقات للفقراء والمساکین....(توبه- ۶۰).

و گفت: خدا معلوم کرده چگونه تقسیم کنی.

این شخصیت وقتی بیشتر با امیرالمؤمنین آشنا شد، به کوفه آمد و در خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود.

بزرگ‌مردانی مانند صعصعه بن صوحان و کمیل، گوهرهایی بودند. با این که از قبل با حضرت علی آشنایی نداشتند و جزء تابعین محسوب می‌شدند، اما در جذبه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام قرار گرفتند.

صعصعه بعد از آشنایی با امیرالمؤمنین تازه فهمید چه سال‌هایی را از دست داده، عثمان کیست و علی کیست؟

جنایت آنان این است که آب و غذا را بر خانه‌ی عثمان - که زن و بچه در آن خانه هست - می‌بندند. تشنه و گرسنه نگه داشتن دشمن و هر موجود زنده‌ای جنایت محسوب می‌شود. بنابراین اساس هر گونه جنایت جنگی محکوم است.

حالا امیر المؤمنین بین این دو خط بسیار مشکل، گرفتار شده است. یک خط این است که عثمان شایسته‌ی نابودی است، چون جرم و جنایت مرتکب شده، از جنایتکاران حمایت کرده و باید از کار برکنار شود و یک لحظه اخلاقی به نفع اسلام و مسلمین نیست. و هیچ دفاعی نباید از این ظالم شود.

از سوی دیگر هم نباید جنایت اتفاق بیفتد و نباید خودش و زن و بچه‌اش تشنه بمانند.

این نکته نیز حائز توجه است که خیلی از شورشیانی که خانه‌ی عثمان را محاصره کرده‌اند، قصد خدایی ندارند، و نباید با کسانی که نیت الهی ندارند همکاری کرد. طلحه و زبیر به خاطر خدا قیام نکردند، عایشه به خاطر خدا مردم را علیه عثمان تحریک نمی‌کند.

وقتی شورشیان به مدینه سرازیر می‌شوند، به محض رسیدن به مدینه، طلحه و زبیر رهبری کامل هجوم بر خانه‌ی عثمان را رهبری می‌کنند و محرک جمعیت داخل مدینه هم عایشه بود. این وضعیت شهر مدینه است.

طلحه و زبیر، به جهت اینکه در شورای شش نفر جهت انتخاب خلیفه به حضرت علی علیه‌السلام رأی دادند و نظرشان به عثمان نبود، لذا خلیفه میانه‌ی خوبی با آن‌ها نداشت. البته سهمشان را از بیت‌المال می‌داد، ولی به

طلحه مقام و منصب پست و فرمانداری نداد. عثمان آن‌ها را دوست نداشت، چون می‌دانست اگر با علی نباشند، با او هم نخواهند بود. ابن‌قتیبه در کتاب الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۳۴ می‌گوید:

"اهل کوفه و مصر به درِ خانه‌ی عثمان ریختند، شب و روز آنجا ماندند. طلحه مردم را در کشتن عثمان تحریک می‌کرد.

کسانی که خانه‌ی عثمان را محاصره کرده بودند، از ابتدا قصد کشتن او را نداشتند. طلحه به آنان گفت: محاصره چه فایده‌ای دارد؟ عثمان در خانه‌اش زندگی می‌کند و راحت است. هدف از محاصره چیست؟..... طلحه گفت: اگر می‌خواهید عثمان شکست بخورد، آب و نان را به رویش ببندید."

بالاخره آب را به عثمان بستند. در مدینه غوغایی به پا شد.

در واقع بی توجهی عثمان به انتقاد منتقدان و اعتراض معترضان، روی کار آوردن افراد نالایق، خودخواهی و طمع، موجی از نارضایتی را در میان مردم پدید آورد.

عده‌ای هم که برای حکومت رقیب سیاسی بودند و به اهداف ریاستی خود نرسیده بودند، مثل طلحه و زبیر، و آن‌ها که به اهداف مادی نرسیده بودند مثل عایشه، در صف مخالفان عثمان قرار گرفتند.

علاوه بر این، عثمان به مردم مصر، بصره و کوفه - که در آن زمان موقعیت استراتژیک داشتند - توجهی نکرد.

لذا ۶۰۰ نفر از مصر و ۲۰۰ نفر از کوفه و ۱۰۰ نفر از بصره و تعدادی از اهالی مدینه که دل خوشی از عثمان نداشتند، وارد مدینه شدند و خانه‌ی عثمان را محاصره کردند. حتی از اینکه به خانه‌ی عثمان آب و مواد غذایی برسد مانع شدند.

البته یادآور می‌شویم بعضی از کسانی که در محاصره‌ی خانه‌ی عثمان شرکت داشتند مثل عبدالله بن عدی، کنانه بن بشر کندی، عمرو بن حَمِق خزاعی..... شخصیت‌های متدین، خوش سابقه، راوی حدیث و صحابه‌ی پیامبر بودند.

اکنون امیرالمؤمنین در این وضعیت بحرانی قرار گرفته است. لذا با تمام دشواری‌ها و با وجود تمام مخالفت‌ها، آب و غذا را توسط فرزندان‌شان به خانه‌ی عثمان می‌فرستند.

نکته‌ی قابل تأمل اینجاست که بعدها طلحه و زبیر و معاویه و عایشه، محاصره‌ی خانه‌ی عثمان و قتل او را بهانه قرار می‌دهند و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد جنگ می‌شوند. در واقع قتل عثمان را به گردن حضرت علی علیه‌السلام می‌اندازند و این از عبرت‌های شگفت تاریخی است. وقایع تاریخی بایستی به دقت بررسی شود و صرفاً بیان یک واقعه بدون پرداختن به زمینه و زمانه، پیشینه و عملکرد شخصیت‌ها راهگشا نخواهد بود.

### محاصره‌ی نهایی خانه عثمان

گاهی مطالعه در آثار گذشتگان انسان را شرمنده می‌کند، به دلیل زحماتی که در موقعیت‌های سخت کشیدند. شخصیتی مثل شیخ مفید که در آن روزگار تلخ و سخت و خفقانی حکومت بنی‌عباس، آن هم در بغداد و زیر نظر خلیفه! چگونه به این زیبایی کار می‌کرد که در زمینه‌های مختلف تاریخی، رساله‌های منحصر و اختصاصی بنویسند. خداوند آن بزرگوار و دیگر علمای عامل را رحمت کند.

شیخ مفید رساله‌ای دارد به نام

«الكافّة فی ابطال توبه الخاطئه»

یعنی: اسناد و مدارک کافی در اینکه بانوی خطا کاری که توبه کرد، توبه‌اش باطل است.

مرحوم مفید مدارکی نقل می‌کند از محمد بن اسحاق از ابی جعفر از پدرش از عبدالله بن جعفر، که گفت: من با عثمان بودم در زمانی که عثمان در محاصره بود. وقتی فهمید کشته می‌شود و قتلش حتمی است، من و عبدالرحمن بن ازهر را فرستاد نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، درحالی‌که زمام امور را طلحه به دست گرفته بود. (این عبدالله بن جعفر به احتمال قوی فرزند جعفر طیار همسر حضرت زینب سلام الله علیهاست. عبدالله بن جعفر هم سن امام حسن علیه السلام است. در حبشه متولد شد، بعد با مادرش اسماء بنت عمیس به مدینه آمد. حدوداً ۳۳-۳۲ سال دارد و نسبتاً مرد کاملی است.)

او می‌گفت که من و عبدالله بن ازهر در خانه‌ی عثمان بودیم (بعید نیست او از کسانی بوده که حضرت علی علیه السلام برای رساندن آب و آذوقه به خانه‌ی عثمان فرستاده باشد).

عبدالله بن جعفر می‌گوید: وقتی عثمان اوضاع را این گونه دید، گفت: نزد علی بن ابیطالب بروید و به او بگویید: یا علی تو شایسته‌تری که زمام امور را به دست بگیری. اگر کسی بخواهد بعد از ما حاکم باشد، تو باشی بهتر است تا این ابن‌الحضرمی (مراد او طلحه بود. چرا عثمان، از طلحه به این صورت تحقیرآمیز تعبیر می‌کند، خودش جای تحلیل و بررسی دارد).

نگذار این طلحه بر تو غلبه پیدا کند و رهبر امتِ پسر عمویت - پیامبر -

بشود<sup>۱</sup>

در همین کتاب<sup>۱</sup> از فضل بن دکین از ابن جریر، شرایط و مشخصات محاصره را نقل می‌کند.<sup>۲</sup>

فضل بن دکین روایت کرده که میسر بن جریر می‌گوید: در محاصره‌ی خانه‌ی عثمان در محله‌ی احجار الزیت<sup>۳</sup> در کنار زبیر بودم، او دستم را گرفته بود. کسی با داد و فریاد آمد و گفت: یا ابا عبدالله، آن‌هایی که در خانه محاصره هستند، بین آن‌ها و آب حائل شده‌اند و نمی‌گذارند به آن‌ها آب برسد، آب را بر عثمان قطع کرده‌اند.

---

۱. همان کتاب، ص ۱۱.

۲. رهبری نهضت علیه عثمان را طلحه و زبیر بر عهده گرفته بودند. اقوامی که از مصر و بصره و کوفه آمده بودند، به علاوه جمعیتی از مدینه، در محله‌ی عثمان اطراف خانه او را گرفته بودند و لحظه به لحظه حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر می‌شد. رهبری جمعیت در یک طرف با طلحه و طرف دیگر در اختیار زبیر بود.

زبیر پسر عمه‌ی امیرالمؤمنین است، ولی طلحه نسبتی با امیرالمؤمنین ندارد، بلکه از اطرافیان دستگاه خلافت است. اما در عین حال، این دو تن، کسانی بودند که عمر بن الخطاب برای خلافت، شایسته می‌دانست. و آن‌ها را در کنار امیرالمؤمنین برای خلافت در نظر گرفته بود.

اینان در ردیف صحابه‌ی درجه یک پیامبر به حساب می‌آیند. مخصوصاً زبیر که پسر عمه‌ی پیامبر هم بود، مادرش صفیه - عمه‌ی پیامبر - آدم قوی و قهرمان میدان جنگ‌های بدر و احد و حنین خندق بود. زبیر در بیشتر جنگ‌های پیامبر حضور داشت و شجاع بود. بعد از جنگ جمل و بعد از کشته شدن زبیر، وقتی شمشیرش را نزد حضرت علی علیه‌السلام آوردند، چشم امیرالمؤمنین که به شمشیر زبیر افتاد، گریه‌اش گرفت و گفت: صاحب این شمشیر روزی چقدر غم و غصه از رخسار پیامبر می‌زدود!

۳. احجار یعنی سنگ‌ها. زیت هم یعنی روغن. محله‌ی نزدیک محله‌ی عثمان، سنگ‌هایی بود که با آن دانه‌های زیتون را خرد می‌کردند و روغن آن را می‌گرفتند. آن محله را احجارالزیت می‌نامیدند.



زبیر گفت: برگردید و آب را نرسانید. آن‌گاه آیه‌ی قرآن را خواند که خداوند درباره‌ی جهنمیان در قرآن می‌فرماید:<sup>۱</sup>

«وحیل بینهم و بین ما یشتھون کما فعل بأشیاعهم من قبل انهم کانوا فی شک مریب»<sup>۲</sup>

پس زبیر، عثمان را جهنمی می‌داند. درحالی‌که عده‌ای در زمان ما کاسه‌ی از آش داغ‌تر شده‌اند که ما حق نداریم درباره‌ی خلفای اسلامی حرفی بزنیم. بین آن‌ها آشتی و صلح و دوستی بوده، اگر هم اختلافی هست مصلحت بوده!!

شیخ مفید در همین کتاب آورده که به طلحه گفتند: به عثمان آب و غذا نمی‌دهند. گفت: تا عثمان از این خلافت استعفا ندهد و خلافت را به من واگذار نکند، وضع همین است<sup>۳</sup>

طلحه با چهره‌ی رهبری جلو افتاده بود. او منافع و درآمدهای سرشار از عثمان داشت، حالا قیافه گرفته بود که امر به دست من است. تمام مصریان و کوفیان و بصری‌ها چاره‌ای نداشتند جز این که تسلیم طلحه شوند. در این شرایط همگان دیدند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمی‌خواهد از این جوّ شورشی بهره‌گیرد و ماجرا را به نفع خود تمام کند، حتی زمانی که این شورشیان خلاف مرام انسانی عمل می‌کنند.

---

۱. سوره‌ی سبأ، آیه ۵۴

۲. الکافّة فی ابطال توبۃ الخاطئة ص ۱۱، الجمل ص ۷۵ و ۲۳۲. ابن عبد ربّه اندلسی مورخ سنی نیز در العقد الفرید ج ۴ ص ۲۹۹ نقل کرده است.

۳. الکافّة ص ۸.

حضرت علی علیه السلام برای عثمان و خانواده‌اش آب و غذا می‌فرستد. پیش از آن، تا جایی که امکان داشت او را نصیحت کرد و از ظلم و ستمی که روا می‌داشت او را بر حذر کرد. ولی او باز هم به کار خودش ادامه می‌داد. در نقل دیگر آمده که عبدالرحمان بن ابی لیلی می‌گوید: طلحه را دیدم که از بیرون به درون خانه‌ی عثمان سنگ می‌انداخت، خودش را در پارچه‌ای پیچیده بود و زیر آن زره پوشیده بود. روی پارچه را هم عبا و قبا پوشیده بود. دستور می‌داد که از بیرون به خانه‌ی عثمان، سنگ و تیر پرتاب کنند تا عثمان را از خانه بیرون بکشند. تا اینکه عثمان را از خانه بیرون آوردند و در جلوی خانه‌ی "ابن حزم" او را با خنجر و نیزه و شمشیر کشتند.<sup>۱</sup> بعضی هم گفته‌اند: در خانه خنجر زدند و زخمی کردند و نیمه‌جان بیرون آوردند.

در روایت دیگر آمده است که راوی می‌گوید: داخل مدینه شدم. نزد طلحه رفتم. دیدم طلحه بیرون آمده و قطیفه‌ای (یعنی رواندازی) قرمز رنگ به نشانه‌ی جنگ روی خود انداخته بود. به او گفتم: وضع عثمان مناسب نیست. او فریاد زد: ای مردم! نافهم‌ها و نادانان می‌خواهند بر اندیشمندان غلبه کنند. بعد گفت: معطل نکنید و به حرف این نافهم‌ها گوش ندهید، بروید و هیزم بیاورید. اگر هیزم ندارید، این دو تا چوب را بگیرید و آتش بزنید و بروید خانه‌ی عثمان.

راوی می‌گوید: ما ماندیم تا با زبیر سخن بگوییم. دیدیم زبیر هم بدین گونه سخن می‌گوید. اوضاع وخیم است و آشوبی بر پاست و می‌خواهند آتش بیفروزند.

نزد علی بن ابیطالب رفتیم. دیدم ایشان هم از منزل بیرون آمده و در همان محله‌ی "احجار الزیت" ایستاده است. به حضرت گفتم: اوضاع آشفته است. حضرت فرمودند: شما اگر می‌توانید، خود را به عثمان برسانید و از او بخواهید توبه کند. عجله هم نکنید. اگر به سخن شما گردن نهاد و واقعاً توبه کرد، از او بپذیرید و مهلتش دهید.<sup>۱</sup>

نکته: بزرگواری امیرالمؤمنین را ببینید. آیا این روایات نشانگر این است که حضرت حکومت عثمان را قبول داشته؟ یا اینکه حضرت می‌خواهد به هر قیمتی که شده، جلوی آشوب و بلوا را بگیرد تا نگذارد یک عده آشوبگر سوء استفاده کنند و ماجرا را به نفع خود و به ضرر ستمدیدگان تمام کنند؟ امیرالمؤمنین آن سوی ماجرا را می‌بیند که اگر طلحه روی کار بیاید، اوضاع فرقی نمی‌کند. زیر هم که بیاید مثل اوست. شاید نظر عده‌ای چنین بود که با این مقدمات، خود امیرالمؤمنین را روی کار آورند. اما حضرت نمی‌خواهد از این طریق حاکم شود، زیرا اگر او شورش را بپذیرد و این نوع تهاجم را تأیید کند، فردا علیه خود او این رفتار را بروز می‌دهند و او نمی‌تواند بطلان عمل آن‌ها را بیان کند.

به هر حال، طلحه بعد از قتل عثمان بر کار چیره شد و همه‌ی کلیدهای بیت‌المال را گرفت و سه روز هم اوضاع شهر مدینه دست طلحه بود.<sup>۲</sup> تمام اوضاع به نفع طلحه پیش می‌رفت که او حاکم شود. اما اوضاع به گونه‌ای دیگر رقم خورد که زمینه‌ی قطعی برای مخالفت و رویارویی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فراهم آورد.

---

۱. الکافّة، ص ۹-۱۰؛ الجمل ص ۲۳۲

۲. الکافّة ص ۱۰.

اگر بخواهیم عظمت کار امیرالمؤمنین را درک کنیم، بعید است کسی این چنین توانایی را داشته باشد تا بتواند آن کار عظیم را انجام بدهد. اما می‌کوشیم با تبیین اوضاع، تا حدی به این هدف برسیم.

وقتی خانه‌ی عثمان به محاصره درآمد، با تمام بدرفتاری‌ها و کج‌خلقی‌هایی که خلیفه نسبت به امیرالمؤمنین روا داشته است- به گونه‌ای که آسایش را از آن حضرت سلب کرده- باز هم امیرالمؤمنین بزرگوارانه برخورد می‌کنند. وقتی می‌بینند شورشیان آب و غذا را بر عثمان و اهل خانه‌اش بسته‌اند، امام به حسنین علیهماالسلام فرمودند: آب و نان به خانه عثمان ببرید تا او و زن و بچه‌اش از گرسنگی و تشنگی نمیرند.

در نوبتی دیگر دستور دادند شترهای آبکش آب بردارند. خودشان تشریف آوردند و در مقابل مردم فریاد زدند تا مردم کنار رفتند و شترهای آبکش داخل خانه شدند.

وقتی حضرت دیدند که مردم این گونه جمع شده‌اند و طلحه به تکیه‌گاهی تکیه زده، امیرالمؤمنین خطاب به او فرمودند: این مرد را می‌خواهند بکشند، تو نگذار. تو رفیق او هستی، چرا می‌خواهید او را بکشید؟ به حکم چه کسی او را می‌کشید؟ طلحه فریاد زد: باید خود را از خلافت عزل کند و حق مردم را بدهد وگرنه او را می‌کشیم.

مرحوم مجلسی از کتاب العُدَد القویَّة- نوشته‌ی علی بن سدیدالدین یوسف برادر علامه حلّی- نقل می‌کند که در ذیحجه سال ۳۵ هجری عثمان بن عفان بن حکم بن ابی عاص بن عبد شمس ابن عبد مناف ابن عبد قصی اموی، در روز هیجدهم ذی‌الحجه کشته شد.

عثمان چند ساله بود که از دنیا رفت؟ عثمان حدود ۵ یا ۶ سال کوچک‌تر از پیامبر بود. پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم، عام الفیل متولد شده بودند و عثمان سال ششم بعد از عام الفیل به دنیا آمد.

مدت حکومت عثمان ۱۲ سال بود. حکومت عمر ۱۰ سال و ابوبکر ۲/۵ سال که مجموعاً حدود ۲۵ سال می‌شود پس عثمان حدود ۸۲ سال عمر داشت. برخی ۸۶ سال هم گفته‌اند).

در ادامه‌ی روایت آمده که او را از خانه بیرون آوردند و در مزبله‌های مدینه (اشغال‌های مدینه) انداختند. هیچ کس از ترس مهاجرین و انصار جرئت نداشت که بدن او را دفن کند.

بعد از سه روز چاره‌جویی، بالاخره بعضی از افراد بنی‌امیه، پنهانی و شبانه، جسد او را در آخر بقیع دفن کردند.<sup>۱</sup>

به هر حال، عثمان را در "حَسَّ کُؤکب" دفن کردند که مقبره‌ی یهودیان در مدینه بود.

---

۱. قبرستان بقیع قبل از قبرستان شدن باغ و بستان بود. زمان پیامبر قبرستان شد و نخستین کسی که در آن دفن شد، عثمان بن مظعون یکی از صحابه‌ی جلیل‌القدر پیامبر بود. کلمه‌ی "جَنَّةُ البقیع" به همین پیشینه اشاره دارد. تعبیر قبرستان بقیع در فرهنگ ما ایرانی‌ها است.

در یکی از سفرهایم به مکه، فردی از افریقا را دیدم که آمده بود و می‌پرسید: جَنَّةُ البقیع کجاست؟ در فرهنگ آن‌ها هنوز به این مکان به جهت پیشینه‌ی باغ و بستان، جَنَّةُ البقیع می‌گویند. چهار امام و ناموس الهی، تعداد زیادی عالم و بزرگ و شهدای اُحد و بسیاری از صحابه‌ی پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه بنت اسد - مادر حضرت علی علیه‌السلام - در آنجا آرمیده‌اند. آن وقت در چنین حرمی با کفش می‌روی؟

باید فرهنگ احترام به جَنَّةُ البقیع و حرم البقیع را رایج کنیم که با کفش نرویم، در کنار قبور این بزرگان با احترام و ادب بایستیم.

در دوران حکومت معاویه، مقبره را خراب کردند و به قبرستان بقیع وصل کردند، وگرنه اتصالی بین مقبره‌ی یهودیان و جنةالبقیع - قبرستان مسلمانان - وجود نداشت.<sup>۱</sup>

### وضعیت ارتش و نیروهای نظامی در زمان عثمان

در مورد عثمان در دوره‌ی محاصره‌اش سؤال شده است: پس نیروهای نظامی عثمان کجا بودند؟ آیا از او دفاع نکردند؟ آیا میان آن‌ها و شورشیان برخوردی انجام نشد؟ موضع امیرالمؤمنین در این میان چه بود؟ و.....  
اول مسئله‌ی نظامی را توضیح می‌دهیم. قوای نظامی منسجم و کار آمد، به معنای امروزی که هر وقت حاکم بخواهد در دسترس باشند؛ نه در زمان پیامبر وجود داشت و نه در زمان خلفا.

ارتش و افراد منحصراً نظامی در آن جامعه معنا نداشت. هر وقت جنگ می‌شد، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعلام می‌کردند. بلال حبشی مردم را صدا می‌زد که: ایهاالناس! الجهاد الجهاد.

مردم خودشان می‌رفتند، بار و بنه و کوله‌پستی و شمشیر و نیزه را و یا سلاح و توشه‌ای را که به بقیه‌ی مردم می‌دادند و به این‌ها کمک می‌کردند، بر می‌داشتند و به جبهه می‌رفتند. پس مسئله‌ی ارتش منظم در کار نبود.

در اواخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علت کثرت مسلمانان، پیامبر در خارج شهر مدینه - در نخيله - اردوگاهی درست کرده بودند که مسلمانان برای جنگ، آنجا آماده و مهیا شوند.

۱. بحارالانوار ج ۳۱ ص ۴۹۳ نقل از: العدد القویة ص ۲۰۰ - ۲۰۱.

آخرین جنگی که از آنجا استفاده شد، جنگ تبوک بود و دیگری اعزام لشکر به منطقه‌ی شام که فرماندهی آن بر عهده‌ی أسامه بن زید بود که پیامبر فرمودند: هر کسی از جیش أسامه تخلف کند، ملعون است. پس چنین نبوده که افرادی زندگی نظامی داشته باشند.

آموزش نظامی سواره و پیاده هم در حد عمومی تشکیل می‌شد. افراد با هم در مسابقات اسب‌دوانی و تیراندازی شرکت می‌کردند، چرا که در جنگ‌ها این دو موضوع خیلی مهم بود. لذا شرط‌بندی در آن هم اشکالی نداشت، تا روحیه‌ی سربازی در افراد ایجاد شود.

وقتی هم که اعلام جنگ می‌شد، هر کس می‌توانست باید می‌رفت، مگر کسانی که پیر و از کار افتاده باشند، یا کودکان و زنها که مستثنی شده بودند.

زنان هم به اندازه‌ای که در میدان جنگ لازم بود، مراقب پشت جبهه بودند. در خیلی از جنگ‌ها پیامبر همسر خودش را نیز می‌برد. زنان می‌رفتند تا برای لشکر غذا آماده کنند و مجروحان را مداوا کنند.

آن‌ها زیر خیمه و چادر زندگی می‌کردند. یکی از دلایل وجود مسجد حضرت زهرا سلام‌الله علیها در مدینه- در شمار مساجد سبعة- این است که ایشان در کنار خندق، آمده و برای پدر و همسر خود، پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما و آلهما السلام غذا می‌آوردند. بعضی اوقات که کاری نداشت، به نماز می‌ایستاد.

کسانی که در جبهه بودند، همه نماز شب خوان و اهل نماز و طاعت نبودند. تنها یک عده‌ی خاص این کار را می‌کردند. در آنجا مسجد سلمان، مسجد حضرت زهرا، مسجد امیرالمؤمنین و پیامبر، بعدها دو مسجد به نام

ابوبکر و عمر هم ساختند. حالا همه‌ی این‌ها را خراب کرده‌اند و یک مسجد ساخته‌اند.

احتمالاً تا دوران معاویه ارتش منظم وجود نداشت.

خلفاء مردم را تشویق به حضور در میدان جنگ می‌کردند. یقیناً زمان حضرت امیر علیه‌السلام هم یک گروه نظامی خاصی نبود. در بحث صلح امام حسن علیه‌السلام هم گفتیم که هنر مهم رهبری امام حسن علیه‌السلام این بود که توانستند چهار مرتبه لشکر چهار هزار نفری راه بیندازند و با سخنرانی‌های مهیج خود از کوفه، چهار مرتبه لشکر فرستادند که خود با آخرین گروه رفتند. آن سه گروه قبل، همه در میدان جنگ خودشان را باختند. فرماندهانشان خود را به معاویه فروختند و مردم بلا تکلیف ماندند.

امیرالمؤمنین لشکر از مردم فراهم می‌کردند. مردم قول می‌دادند. ولی اگر تابستان می‌شد، می‌گفتند گرم است و نمی‌رفتند. وقتی زمستان می‌شد، می‌گفتند سرد است. و با این رفتارهایشان حضرت را می‌آزردند.

وضع نظامیان این گونه بود. حضرت امیر برای نگهبانی از شهر مدینه، "شرطة الخمیس" داشتند که شبانه نگهبانی می‌دادند و یا در پنج منطقه‌ی شهر حفاظت می‌کردند. علت آن بود که بعد از رحلت پیامبر، عده‌ای شبانه می‌آمدند و دزدی می‌کردند. گاهی دزدی‌ها مصنوعی انجام می‌شد تا خلیفه بگوید اگر ما نباشیم شهر امنیت ندارد. یک حدس سیاسی هم بنده دارم که مدینه هیچ گاه نا امن نبود. مقدمات نا امنی را پیروان خلیفه فراهم کردند که در آن نا امنی، هر کسی را که بخواهند ترور کنند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام منطقه‌ی بنی‌هاشم و جنة البقیع و قسمت جنوب مدینه را شخصاً به عهده گرفتند. شب‌ها امیرالمؤمنین نگهبانی می‌دادند و یا



از آن حفاظت می‌کردند، مبادا به بهانه‌ی نا امنی به خانه‌ی خود حضرت بریزند، بعد هم بگویند عده‌ای منافق و کافر و مرتد، علی را کشتند. یا اگر مرتدی ندیدند، بگویند که اجنه حمله کرده‌اند.

عجیب این است که خبرهایی می‌ساختند که اجنه شب‌ها به شهر حمله می‌کنند. در دوران خلافت، خلفا از این قتل‌های سیاسی داشتند و این قتل‌ها را به اجنه نسبت می‌دادند، چون در مورد جن، پرونده و بازجویی و پیگیری امکان ندارد. لذا امیرالمؤمنین شخصاً حفاظت از حسین علیهم‌السلام و بنی‌هاشم را بر عهده گرفتند.

بر این اساس، امیرالمؤمنین به تعبیر امروزی‌ها نیروی انتظامی داشتند، ولی نیروی نظامی نداشتند. نیروی انتظامی هم خود مردم بودند که نوبت می‌گذاشتند، مثل داروغه‌های روستاها که شب‌ها شبگرد دارند و از شهر حفاظت می‌کنند.

نکته‌ی مهم در جریان قتل عثمان این بود که اطرافیان و یاران عثمان - که باید بیشتر بنی‌امیه باشند - به محض اینکه اوضاع را نابسامان دیدند، آن‌ها هم از حفاظت عثمان خودداری کردند. تا وقتی که عثمان قدرت داشت از او دفاع کردند. اما همان بستگان که عثمان، آخرت خود را برای آن‌ها فدا کرد، به محض ضعف سیاسی او چهره عوض کردند و حاضر به حمایت از او نشدند.

همه‌ی ما نوعاً این گونه افراد را می‌بینیم که تا وقتی که طرف امکانات دارد، همه‌ی دوستان و آشنایان مشوق او هستند. اما همین که ببینند اوضاع خراب است، چهره طور دیگر می‌شود. و این حالت رنگ به رنگی خیلی بد است.

در زمان عثمان، بنی‌امیه می‌گفتند: مقاومت کن، ما تا آخرین لحظه با تو هستیم. ولی حتی یک نفر از این دنیاپرستان بی‌انصاف، در دفاع از عثمان حرکتی نکرد، نه مروان بن حکم، نه ولید، نه معاویه و نه بستگان اموی او. روایت می‌گوید: عثمان همسری داشت که چاق بود. وقتی شورشیان به خانه‌اش حمله کردند، کسی خود را روی عثمان انداخت تا او را بکشد، همسر عثمان از او دفاع کرد و دست قاتل را گرفته بود. نفر بعدی که آمد، غلام عثمان را صدا کرد که بیا.

غلام عثمان با یکی از شورشیان درگیر شد و غلام او را کشت. چنین درگیری‌هایی در خانه عثمان روی داد. غلام و همسر او تا آخرین لحظه به او وفادار ماندند، اما همان همسر و غلام و اطرافیان، جرئت نکردند تا سه روز بعد از قتل، او را دفن کنند.

آن‌ها هم بعد از قتل عثمان، چند نفر را به عنوان قاتل نام بردند که در آن‌ها نام طلحه و زبیر- که البته خودشان مستقیماً وارد نشدند- دیده می‌شد. یکی از کسانی که وارد خانه‌ی عثمان شد، محمد بن ابی‌بکر بود، که ریش عثمان را گرفت و به او عتاب کرد که تو چرا این کارها را کردی؟ عثمان گفت: مرا رها کن، ما با پدر تو ابوبکر رفیق بودیم و حق نان و نمک با خانواده‌ی تو داریم، چه کسی به تو چنین جسارتی آموخته که این طوری به من پیرمرد توهین کنی؟ دست بردار.

جناب محمد بن ابی‌بکر- که از یاران امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود- او را نکشت، چون حضرت علی علیه‌السلام دستور قتل نداده بودند.

در تاریخ آمده که مالک اشتر وارد شد، ولی عثمان را نکشت. ولی چند نفر از همان تحریک‌شده‌های طلحه و زبیر آمدند، آن‌ها هم با خنجر ضربه‌ای به

او زدند، نه این که سرش را ببرند. آن قدر خون از او آمد تا اینکه از دنیا رفت. بعد جنازه‌اش را برداشتند و در "حُش کُکب" - که مزبله‌ای بود - انداختند. حُش در لغت یعنی بوستان، اما نه بوستانی که درخت دارد، بلکه باغی متروکه با نخل‌های سوخته و خشکیده، که محل اجابت مزاج بود.

بعد از سه روز، خلیفه را مخفیانه و شبانه در مقبره‌ی یهودیان دفن کردند. این مقبره خارج از جنةالبقیع بود، بعدها در زمان معاویه آن قسمت را به قبرستان بقیع وصل کردند. بعضی از اهل سنت که گرایش وهابی ندارند، خیلی که طرفدار عثمان باشند و زیارت را جایز بدانند، به انتهای قبرستان می‌روند که دیگر نشان قبری ندارد، در ۴۰-۳۰ متری آن می‌ایستند و حمد و سوره‌ای می‌خوانند.

این پرونده‌ی عثمان بن عفان است. اما بعد چه تبلیغاتی شد! چگونه چهره‌ی افرادی که آمده بودند تا حقشان را از او بگیرند و به تظلم به سوی او آمده بودند، گروه اخلاص‌گر معرفی شدند. اما افرادی مثل طلحه و زبیر و عایشه را به عنوان طلبکاران و انتقام‌گیران خون عثمان شناساندند.

اینان پیراهن خونین عثمان را بر سر نیزه کردند و گفتند: خلیفه‌ی مظلوم را کشتند و کرامت‌های فراوان برایش نقل کردند که او داشت قرآن می‌خواند و خونس روی قرآن ریخت. این‌ها فکر کردند و بعد همه مسائل را به گردن حضرت امیرالمؤمنین انداختند و عنوان کردند که حضرت علی علیه‌السلام در قتل عثمان شرکت داشته است.

این در حالی است که حضرت امیر رسماً اعلام فرمود که من جزء هیچیک از این گروه‌ها نبودم، نه همراهی با عثمان کردم و نه در شورش

شورشیان با آن‌ها همیاری داشتیم. حضرتش در خطبه‌ی دیگری قسم یاد می‌کنند که من در قتل عثمان شرکت نداشتم.

حضرت این عدم دخالت را، هم در فضایی می‌فرمود که می‌خواستند بهانه‌جویی کنند، و هم در بین همان شورش‌یانی که حمله به عثمان را افتخار می‌دانستند و کسانی که انقلاب علیه عثمان و جرئت یافتن بر او را ارزش می‌پنداشتند.

در روزگاری که شورش علیه عثمان را ارزش و افتخار می‌دانستند، امیرالمؤمنین می‌فرمود که من این شورش و قتل را قبول نداشتم، اما هیچ‌گونه دفاعی از عثمان بر من واجب نبود.

این اصل تحلیلی بود که ما در تاریخ اسلام داشتیم که از همان روزگار بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین راه دیگری برگزید، نه طرفداری از خلفا و نه مقابله با آن‌ها. عملکرد این خط در محاصره اطراف خانه‌ی عثمان به خوبی بروز کرد.

## معنای طعن

اصل کلمه‌ی طعن، این است که کسی با نیزه طوری ضربه وارد کند که رقیب را به زمین بزند. در جنگ‌ها یکی از ابزارهای جنگی نیزه بوده است. یک آهن تیز به سر نیزه نصب می‌کردند. قسمت آخر که بر سر نیزه وصل بود، "طعن نیزه" می‌گفتند. وقتی آن طعن بر کسی وارد می‌شد، از شمشیر کاری‌تر بود. در شمشیر زدن، فرد باید خود را به فرد مقابلی که روی اسب نشسته است، نزدیک کند. او هم به نسبت می‌توانست به این طرف ضربه وارد کند.

ولی در زدن نیزه احتیاج نبود خیلی به فرد مورد حمله نزدیک شود. وقتی کسی با نیزه به گونه‌ای می‌زد که او نقش زمین می‌شد، می‌گفتند به او "طعنه" زده است. محلّ نیزه خوردن را "مَطْعَن" می‌نامیدند، یعنی جایی که آن فرد با این طعن ساقط شده و افتاده است. اصطلاح "طعنه زدن" را که ما به کار می‌بریم، از همین ریشه است.

کلمات و الفاظی که ما در ساقط کردن طرف مقابل می‌زنیم، همین حالت را دارد. لذا می‌گویند به طرف طعنه زد.<sup>۱</sup>

مرحوم مجلسی انتقادهایی بر خلفا گرفته و نام آن را "مطاعن" گذاشته است. این همان مباحث است که امروز آن را "نقد و بررسی و تحلیل تاریخی" می‌نامند. در واقع، این کار، تحلیل تاریخ است، یعنی آنچه امروز متون پیشرفته تاریخی می‌کوشند به این امتیاز دست یابند. تمام مطاعنی که مرحوم مجلسی آورده، از روی مدارک معتبر شیعه و اهل سنت است. طعنی که بی‌مدرك باشد، در این کتاب نمی‌بینید.

مرحوم مجلسی با توجه به توجیهاتی که علمای اهل سنت در مقابل این مطاعن داشتند، فرازی را از ابن ابی‌الحدید نقل می‌کند. آن‌گاه می‌افزاید: ابن ابی‌الحدید اجمالاً پاسخی داده و گفته: "ما منکر نیستیم که عثمان کارهایی مرتکب شده که بسیاری از صحابه و مسلمانان اشکال‌هایی بر او گرفته‌اند. اما معتقدیم با این کارها به درجه‌ی فسق نرسیده است و ثوابش هم حبط نشده است. این‌هایی که شما به عنوان مطاعن عثمان یاد می‌کنید، گناه صغیره است؛ چون می‌دانیم او مورد غفران خداوند، و از اهل بهشت است."

ابن ابی‌الحدید برای آمرزش عثمان بن عفان سه دلیل می‌آورد:

---

۱. خیلی مراقب باشیم که به کسی طعنه‌ی زنیم، آن هم با القاب ناجور. گاهی طعنه‌ی یک پدر به بچه‌ی خودش آبروی او را در سطح خانواده می‌برد! دوستی یا خویشاوندی به دیگری سخنی گفته و طعنه‌ای زده. در نتیجه، در جمع و جامعه ترقی نمی‌کند. متلک‌ها، القاب ناجور، شوخی‌های زشت بی‌خودی، دست انداختن‌ها که باعث طعنه بشود، طرف مقابل را از پا در می‌آورد. به این نکات اخلاقی باید توجه کنیم.

اول: عثمان از بدریون است که در جنگ بدر شرکت کرده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند به اهل بدر فرموده است: من شما را آمرزیدم، هر کاری خواستید بکنید. ابن ابی‌الحدید می‌افزاید: البته عثمان "اهل بدر" نبود، اما علت آن که نتوانست در جنگ بدر شرکت کند، این بود که در خدمت همسرش رقیه دختر خوانده‌ی پیامبر بود. عثمان گفت: به جای جنگ در خدمت دختر پیامبریم. و پیامبر هم گفت: بسیار خوب، چون تو به همسرت رسیدگی کردی، در ثواب بدریون شریکی.

دوم اینکه جزء کسانی بود که در بیعت رضوان شرکت داشتند، و خدا هم به آن‌ها رضایت خود را اعلام داشت. البته عثمان جزء این افراد هم نبود، چون پیامبر او را به مکه فرستاده بود. ولی به دلیل همان مأموریت، جزء این گروه به حساب می‌آید، از این جهت آمرزیده است.

سوم اینکه از جمله‌ی عشره‌ی مبشره است، ده نفری که به آن‌ها مژده‌ی بهشت داده‌اند.<sup>۱</sup> ابن ابی‌الحدید می‌گوید: چون به او بشارت بهشت داده‌اند، پس ایشان فاسق نیست و اعمالش حبط نشده است و جهنم نخواهد رفت.

چرا ابن ابی‌الحدید این گونه سخن می‌گوید؟ چون سنی است. و این اصل مسلم را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

«لا یقاس بآل محمد من هذه الامة احد»<sup>۲</sup>

---

۱. این حدیث جعلی و دروغ است. برای نقد و بررسی آن بنگرید: احادیث ساختگی نوشته سید علی میلانی (قم: حقایق، ۱۳۸۹)؛ افسانه عشره مبشره نوشته‌ی عطایی اصفهانی (قم: انتشارات حضرت عباس علیه‌السلام، ۱۳۸۷).

۲. نهج البلاغه خطبه‌ی ۲

با اینکه در نهج البلاغه دیده و شرح کرده، ولی به جان نپذیرفته است. به همین دلیل، خلفا را در ردیف امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داند و همواره از عملکرد آن‌ها دفاع می‌کند و به توجیه کارهایشان می‌پردازد.

مرحوم مجلسی به این بحث می‌پردازد که چه کسانی از بزرگان صحابه او را فاسق و واجب‌القتل دانسته‌اند. سپس می‌گوید: این حرف‌ها را فقط ما نگفته‌ایم. بلکه منابعی گفته‌اند مانند صحیح بخاری، که اهل سنت آن را معتبرترین کتاب بعد از قرآن می‌دانند، و در عین حال در بین علمای اهل سنت، بخاری بیش از همه با امیرالمؤمنین دشمنی می‌کند.

مرحوم مجلسی روایت را از صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۲۲ و ج ۵ ص ۹-۱۸ و موارد دیگر نقل می‌کند. بخاری نقل می‌کند: مردی از اهالی مصر نزد عبدالله بن عمر آمد و به او گفت: درباره‌ی چیزی می‌پرسم، به من جواب بده. شما می‌دانید که عثمان روز أحد از جنگ فرار کرد؟<sup>۱</sup> عبدالله بن عمر گفت: بله، او فرار کرد.

پرسید: تو خبر داری که عثمان در جنگ بدر شرکت نکرد و غایب شد؟ عبدالله بن عمر گفت: آری. پرسید: تو می‌دانی از بیعت رضوان غایب بود؟ عبدالله بن عمر گفت: بله.

وقتی عبدالله بن عمر این پاسخ‌ها را داد، آن فرد گفت: الله اکبر. بعد ابن عمر گفت: برایت توضیح می‌دهم:

---

۱. در روز احد، شیطان ندا داد که پیامبر کشته شده و گروه زیادی گریختند و به مدینه رفتند که عثمان از جمله آنان بود. خداوند در سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۵۲ تا ۱۵۵ این فراریان را به سختی نکوهیده است.



اما فرارش در روز جنگ احد، من شاهد بودم که خدای متعال از او درگذشت و او را بخشید. اما غیبتش از جنگ بدر، چون همسر او دختر خوانده‌ی رسول خدا بود، پیامبر به او فرمود: تو اجر کسی را داری که در بدر بوده و تیری انداخته است. اما غیبت او از بیعت رضوان، اگر از عثمان کسی عزیزتر بود، پیامبر او را به شهر مکه می‌فرستاد تا با کفار سخن بگوید. بعد عبدالله بن عمر گفت: فهمیدی؟ حالا برو و دیگر حرف نزن!

پس این توجیحات را خود عبدالله بن عمر برای آن فرد بیان می‌کند که در جنگ احد بخشیده شد. در جنگ بدر پرستار دختر پیامبر بود، در بیعت رضوان هم مأمور پیامبر بود، لذا رسول خدا او را جزء این سه گروه دانسته است.

مرحوم مجلسی می‌گوید: عبدالله بن عمر همان کسی است که از نصرت و یاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام خودداری کرد. آن‌گاه به کفاره‌ی این گناه، مجبور شد با حجاج بن یوسف ثقفی جنایت کار بیعت کند، آن هم به این صورت که پای حجاج را بگیرد، چون حجاج حاضر نشد دست خود را در دست او بگذارد.

لذا روایت و قول عبدالله بن عمر ارزشی ندارد. همچنین روایت مربوط به عشره‌ی مبشره که مجلسی در ادامه می‌گوید: اگر چنین آدمی - عثمان - جزء عشره مبشره بود، چرا صحابه‌ی بزرگ پیامبر بدنش را دفن نکردند؟ یا باید صحابه را رد کرد و یا باید پذیرفت که عثمان فردی مقبول نیست.

سپس مجلسی می‌فرماید: آیا می‌توان پذیرفت که بزرگان صحابه خون کسی را که پیامبر به او بشارت بهشت داده، حلال بدانند؟ کسانی مثل طلحه و زبیر، قتل او را حلال شمردند و امیرالمؤمنین شاهد بوده و دفاع نکرده است. اگر

بگویی این‌ها نمی‌دانستند که کار فاسدی است، پس چگونه می‌گویی که این‌ها بزرگان صحابه و نزدیکان پیامبر بودند؟

در ادامه مجلسی مطلبی را عنوان می‌کند که این قضایا را تأیید می‌کند. پیامبر اسامی تعدادی از منافقان را به حدیفه یمانی گفته بود. اصحاب این مطلب را می‌دانستند که حدیفه بعضی از اسرار پیامبر را می‌داند. نوعاً اصحاب نزد حدیفه می‌آمدند و از آن اسامی جو یا می‌شدند که اسم ما هم در زمره‌ی نام منافقان هست یا نه؟!!

در روایت است که عمر بن الخطاب نزد حدیفه یمانی رفت و گفت: تو اسامی منافقان را می‌دانی، بگو ببینم عثمان جزء آن‌ها هست یا نه؟! اینجاست که باید پرسیم: جناب عمر! اگر پیامبر بشارت بهشت به او داده است، چرا باز درباره‌ی او شک داری؟ و تحقیق می‌کنی که جزء منافقان است یا نه؟ اینجاست که باید در تاریخ دقیق شویم تا بتوانیم حق را از باطل و سره را از ناسره تشخیص بدهیم.

### موضع امیرالمؤمنین نسبت به خلفا

بارها گفته‌ایم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام هیچ‌گونه همکاری با خلفا نمی‌کردند، حال این سؤال پیش می‌آید که آیا آن‌ها به امیرالمؤمنین کار می‌دادند و امیرالمؤمنین با آن‌ها همکاری نمی‌کرد؟ و یا امیرالمؤمنین را کنار گذاشته بودند؟ حضرت علی علیه‌السلام نه امام جمعه بود و نه قاضی القضاة، نه فرماندهی قشون بود و نه استاندار استان‌های مهم و نه فرماندار و والی.

---

۱. احیاءالعلوم غزالی ج ۱ ص ۷۸ و ۱۲۴، المسترشد فی الامامة ص ۵۳۵-۵۳۶، عیون‌اخبارالرضا

علیه‌السلام ج ۲ ص ۱۸۹، التعجب کراچکی ص ۱۴۵ فصل ۱۶.

اگر آن‌ها می‌خواستند که حضرت علی علیه‌السلام با آن‌ها همکاری کند، باید او را در این منصب‌ها قرار می‌دادند.

آن حضرت شایسته‌ی فرماندهی جنگ بود و هیچ مشکلی هم در فرماندهی نداشت، چون سابقه‌ی جنگجویی و رزم‌آرایی داشت، در بدر، احد، خندق، خیبر، حنین. اما بعد از خلافت چرا هیچیک از خلفا این بزرگ مرد شجاع، جنگنده و رزمنده را حتی یک روز به فرماندهی یک جنگ هم منصوب نکردند؟ یا آن‌ها پیشنهاد کردند و حضرت نپذیرفت؟ هر کدام از این دو صورت باشد، این سه خلیفه محکوم هستند.

آیا علی علیه‌السلام به درد منبر و خطابه نمی‌خورد؟ او آنچنان تبحری در کلام داشت که با فصاحت و بلاغت خود، دیگران را مبهوت می‌ساخت. روزی امیرالمؤمنین در مسجد کوفه به منبر تکیه زد و شروع کرد به یک سخنرانی که از اول تا آخر سخنرانی، از کلمات نقطه‌دار استفاده نکرد. در سخنرانی دیگر، از کلماتی که در آن الف و همزه داشته باشد استفاده نکرد. با اینکه می‌دانیم در میان کلمات، بیشترین چیزی که وجود دارد، حروف نقطه‌دار و الف و همزه است.

خلفا، این همه منبر و خطیب و خطبه داشتند. اگر یک روز جمعه می‌گفتند: یا علی تو بیا امروز نماز جمعه را اقامه کن، تو خطیب باش، چه می‌شد؟ نماز جمعه جای سخنرانی مداوم کعب‌الاحبار و تمیم‌داری- آخوندهای یهودی و مسیحی تازه‌مسلمان- بود. آیا امیرالمؤمنین را کمتر از آن‌ها می‌دانستند؟

اگر گفتند و آن حضرت نرفته، چرا نرفته؟

اگر نگفتند، آن‌ها زیر سؤال می‌روند. اگر یکی دو مورد لابلای تاریخ موردی پیدا می‌شود، در جایی بوده که خلیفه در جایی کار را خراب کرده و آبروی اسلام در خطر بوده، و یا خلیفه حکمی از دین خدا را نمی‌دانسته و رسوایی برای دین به بار آورده، که حضرتش وارد عمل می‌شده و کار را درست می‌کرد. عباراتی مانند «لولا علی لهلک ابوبکر»، «لولا علی لهلک عمر»، «لولا علی لهلک عثمان» بارها و بارها از زبان خلفا شنیده شد و این مطلب مستند به روایات اهل سنت است.

یک نمونه از این مشاوره‌ها و همکاری را نقل می‌کنم:

یک بار عمر بن الخطاب تصمیم گرفته بود که برود و با ایران بجنگد، حضرت شکست در این جنگ را پیش‌بینی می‌کرد. لذا به عمر مشورت داد که سعد بن ابی وقاص را به فرماندهی لشکر بفرستد. بار دیگر که حضرت از کوچه‌های مدینه می‌گذشت، جلاد دو سه نفر را جلو انداخته و می‌برد. حضرت پرسیدند: این‌ها چه کرده‌اند؟ جلاد گفت: خلیفه دستور داده این‌ها اعدام شوند. حضرت دیدند یکی از آن‌ها نوجوانی است که گریه می‌کند. یکی دیگر سرش را پایین انداخته، دیگری از مردم سیاه‌چهره است. فرمود: دست نگهدارید و برگردید به مسجد.

از خلیفه پرسید: این‌ها چه کرده‌اند که حکم اعدام صادر کردی؟ گفت: مثلاً این‌ها زنا کرده‌اند. حضرت فرمودند: اگر زنا کرده باشند، نباید همه را به یک چوب برانی، بالاخره شرایط آن‌ها چه بوده؟ یکی دیوانه است و دیوانه حکمی ندارد. دومی بچه است و باید تعزیر شود. سومی برده است و همه جا به برده‌ها نصف افراد آزاد حق می‌دهید، چرا اینجا کامل؟ چهارمی که زن نداشته، چرا اعدام شود؟ شلاق بزن. پنجمی

زنای محصنه کرده، باید "رجم" - سنگ باران - شود. چرا همه را مثل هم کیفر می‌دهید؟

خلیفه گفت: یا ابالحسن صحیح می‌فرمایید، خوب آنجا چه بگویید؟! این موارد محدود و معدود، مشاوره‌ی عالی و رتبه‌ی قضایی نام نمی‌گیرد. مگر در تمام طول حکومت، قضاوت‌هایشان منحصر به همین دو قضاوت بوده؟ لذا توهین‌آمیزترین کلمه درباره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است که می‌گویند: در زمان خلافت سه خلیفه، علی بن ابیطالب نقش مشاور را داشته است. مشاور یعنی بیکار؟ حضرت علی از کار افتاده نبود. بلکه در اوج توانایی جسمی، علمی، و فکری بود، هم بعد از آن سه خلیفه و هم قبل از آنان. هم مرد سیاست و تدبیر بود و هم مرد خطابه و منبر.

آن‌ها به اندازه‌ای که از ابی‌بن کعب حدیث نقل کرده‌اند، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام حدیث نقل نکرده‌اند. این‌ها برخوردهای ظالمانه‌ای است از آن‌ها که در تاریخ نشان داده می‌شود. چرا نگفتید: یا علی بیا بالای منبر، هر روز برایمان سخن بگو، مگر نیاز نداشتند؟ اگر نمی‌دانست پس این همه خطبه‌های توحیدی چیست؟ اگر جنگ نمی‌دانست، مگر قبل از آن خوب جنگیدن او را ندیده بودید؟ فتح ایران و قسطنطنیه و عراق و مصر و یمن را داشتید، چرا علی نرفت؟

در دوران حکومت عثمان، حضرت امیر بیشتر اوقات در خارج شهر به سر می‌برد و در "ینوع" - چند فرسخی مدینه - ساکن می‌شد. اگر تابلوی آن را برنداشته باشند، از سمت مکه که به مدینه می‌روی، چند فرسخی مدینه نوشته: "آبار علی" یعنی چاه‌ها و چشمه‌های علی.

حضرت امیر در مدینه نمی‌توانست از خانه بیرون آید. در کوچه و خیابان او را تحقیق و توهین می‌کردند.

به حضرتش سلام نمی‌کردند، بلکه جواب سلام او را نمی‌دادند. جرئت نمی‌کند با ابن عباس و ابوذر حرف بزند چون فوراً جلوی او را می‌گیرند که چه سر و سرّی دارد. در این شرایط اگر برای نماز نرود، می‌گویند: یهودی شده است. اگر در نماز جمعه شرکت نکند، می‌گویند منافق. در این موقعیت بهتر است که بیل و کلنگ را بردارد و بیابان‌های مدینه را آباد کند.

حضرت چاه می‌کند، به آب می‌رساند، آب را پای درختان می‌انداخت و نخلستان را آباد می‌کرد. یک روز دیدند امیرالمؤمنین دو سه تا الاغ و شتر را برداشته و روی آن‌ها بار زیادی است. کسی گفت: یا علی چه باری داری؟! حضرت نفرمودند: هسته‌ی خرما. فرمودند: نخلستان‌های خرما بار دارم. یعنی آینده‌ی آن هسته‌ها را می‌بینم. هسته‌ها را به خانه می‌آورد، آن‌ها را در ظرف می‌گذاشت. وقتی جوانه می‌زدند و آماده‌ی کاشت می‌شدند، آن‌ها را می‌کاشت. و با چاهی که خودش کنده بود، به درختان آب می‌داد. با حسنین علیهماالسلام در نخلستان کار می‌کرد و آنجا را آباد می‌کرد. وقتی خرماها به ثمر می‌رسید و آب چاه به جریان می‌افتاد، می‌فرمود: حسن جان! کاغذی بیاور تا این نخلستان را وقف مستمندان مدینه کنم، کدام مدینه؟ همین مدینه‌ای که به ما ظلم کردند، حق ما را گرفتند و به ما سلام نمی‌کنند، همین مدینه‌ای که همسرم را از دستم گرفتند.

واقعاً عظمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمونه است. گویی استدلال او این است که: این‌ها به ما ظلم کردند، اما گرسنگان آن‌ها باید نان داشته باشند. بعد خرماها را جمع می‌کرد و یک کوه حسابی درست می‌شد. به مستمندان خبر می‌دادند و بین آن‌ها تقسیم می‌کردند.

این‌ها زمانی اتفاق می‌افتد که فتوحات و غنائم جنگی فوق‌العاده فراوان است، آن وقت مردم دنیا ببینند در مدینه- که مگر چند نفر جمعیت داشت؟- گرسنه زیاد است و غنائم فقط در خانه‌ی خلیفه و اطرافیان‌شان جمع می‌شود. از اینجا معلوم می‌شود چرا فدک را از دست آنان گرفتند، که اگر فدک در دست‌ان‌شان بود، همه‌ی آن را بین فقرا تقسیم می‌کردند. بعد از مدتی که شهر شلوغ شد و خلیفه توان کنترل آن را نداشت، دنبال حضرت می‌فرستاد که بیا و این مردم را آرام کن. فقط هر وقت که به نفع‌شان بود و یا جلوی کار خرابی را می‌خواستند بگیرند، از ایشان استفاده می‌کردند.





## پیوست‌ها

### ۱. عثمان بن مظعون:

از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از قبیله‌ی قریش و برادر رضاعی پیامبر بود. او چهاردهمین مردی بود که مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد. عثمان بن مظعون انسانی عابد، زاهد و یکی از افرادی است که آیه‌ی ۹۳ مائده در مورد وی نازل شده است، در مورد خوردن و آشامیدن در دوران قبل از اسلام و جاهلیت که بعد از اسلام آوردن و تقوا گناهی بر آنان نیست. حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام در تعبیری سال‌ها پس از مرگ عثمان بن مظعون وی را برادر خود می‌خواند و یکی از فرزندانش از ام‌البنین را به نام عثمان بن مظعون نامید (عثمان بن علی)

عثمان در سال سوم هجری درگذشت و نخستین کسی است که در جنة البقیع دفن شد.

عثمان بن مظعون از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام و صحابی بزرگ رسول خدا بود.

اولین کسی که در بقیع دفن شده است. وقتی خبر فوت او به پیامبر رسید، به تعبیر علامه امینی بدون عبا و کفش دویدند که به جنازه‌ی عثمان بن مظعون برسند. خودش به منزل عثمان بن مظعون رفت و مراسم را انجام داد.

وقتی عثمان را در منزل بیرون آوردند، حضرت فرمودند: جنازه را بر زمین بگذارید تا همسرش با او وداع کند.

همسرش هنگام وداع با او، روپوش را از روی شوهرش برداشت و گفت: بهشت گوارایت باشد. پیامبر فرمودند: از کجا فهمیدی که شوهرت اهل بهشت است؟ گفت: یا رسول الله! او آدم خوبی بود، ایمان به خدا و پیامبر داشت و نماز و روزه را به جا می‌آورد.

پیامبر فرمودند: اگر می‌خواهی سخنی بگویی که مطمئن باشی او اهل بهشت است، چرا روی نماز و روزه تکیه می‌کنی؟ روی محبتش تکیه کن. بگو خدا و رسولش را دوست داشت که امید به بهشت رفتن او بیشتر است تا نماز و روزه‌اش.

مرحوم علامه امینی می‌گوید: بسیاری در تاریخ دستبرد زدند و تعابیری را که مربوط به عثمان بن مظعون بود به نام عثمان بن عفان نوشته‌اند، چنانکه بسیاری از فضائل مربوط به امام حسن مجتبی علیه‌السلام را به نام حسن بصری ثبت کرده‌اند.

## ۲. نام‌گذاری فرزندان امیرالمؤمنین به نام برخی از خلفا

گاهی بحث می‌شود که چرا امیرالمؤمنین نام فرزندانش را عمر و ابوبکر و عثمان گذاشته است؟

ما گفتیم نام‌گذاری وابسته به تداعی است. وقتی در قوم و قبیله‌ای اسمی تداعی نمی‌کند، اگر کسی این اسم را بر فرزندش گذاشت مشکلی ندارد. مثلاً اگر کسی در سال‌های ۵۷-۵۸ دوران انقلاب یا جلوتر از آن، سال ۴۰ اسم فرزندش را محمدرضا می‌گذاشت، آیا می‌توان گفت که او شاه دوست بود؟ اصلاً ربطی نداشت. و بدیهی است که نام محمدرضا، تداعی پیامبر و حضرت رضا را می‌کند.

بعضی از اسم‌ها، اسم دو نفر است: یکی آدم خوب و یکی آدم خبیث. مؤمنین به خاطر احیای نام آدم خوب، می‌خواستند با نام‌گذاری روی فرزندانشان، آن نام کاملاً در اختیار باطل قرار نگیرد. مثلاً سمیه نام مادر عبیدالله زیاد است که مرجانه هم گفته می‌شود و به بدنامی شهرت دارد، چنانکه اسم مادر عمار هم هست. شیعیان بخاطر احیای نام سمیه، مادر عمار و اولین زن شهیده‌ی اسلام، این نام‌گذاری را می‌کنند.

عین همین قضیه اینجاست که امیرالمؤمنین جواب داده است. روایت می‌گوید حضرت پسرش عثمان را صدا زد و گفت: عثمان! بیا. من نه بخاطر عثمان خلیفه، بلکه بخاطر این که نام "عثمان بن مظعون" احیا شود، نام فرزندم را عثمان گذاشته‌ام. در بین علما و حتی نایب خاص امام زمان علیه‌السلام ما عثمان بن سعید عمروی و محمدبن عثمان را می‌بینیم.<sup>۱</sup>

---

۱. برای توضیح بیشتر در این مورد، بنگرید به کتاب دیگر نگارنده: برگ معرفت (تهران: نبأ، ۱۳۸۸).

### ۳. مروان بن حکم بن العاص

پسر عموی عثمان بن عفان و کاتب و رازدار او بود. در محاصره‌ی خانه‌ی عثمان در منزل او بود و از عثمان محافظت می‌کرد. در دوران امیرالمؤمنین علیه‌السلام با ایشان بیعت نکرد. به مکه رفت و با عایشه در جنگ جمل شرکت کرد. بعضی گفته‌اند که طلحه با تیر مروان کشته شد.

بعد از آن نزد معاویه رفت و در جنگ صفین حضور یافت. سال ۴۲ هجری به دستور معاویه در مدینه حاکم شد و هر جمعه در منبرش حضرت علی علیه‌السلام را "سب" می‌کرد. مانع دفن امام حسن علیه‌السلام در کنار مرقد پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم شد. در سال ۴۹ معاویه طی مشاجرات و دعوایی که داشتند، او را از زمامداری مدینه عزل کرد. در سال ۵۴ به علت نزاع معاویه و سعد بن العاص، دوباره حاکم مدینه شد و در سال ۵۷ عزل و به جای او ولید والی مدینه شد. در جریان گرفتن بیعت برای یزید، مروان به ولید مشورت داد که قبل از پخش خبر مرگ معاویه، برای یزید بیعت بگیرد و هر کس مخالفت کرد سرش را ببرد.

در سال ۶۴ توانست در شام به خلافت برسد. لشکرکشی‌هایی به مصر و عراق داشت و با زبیری‌ها درگیر شد. بر اثر طاعون در شام از دنیا رفت. او بسیار بی‌ادب در آداب اجتماعی بود که به او لقب "فاحش" داده بودند.

#### ۴. نحوه‌ی رفتار خلفا با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

خلفا با حضرت علی علیه‌السلام چه رفتاری داشتند؟

این خود سر فصل مستقلی است که جای تأمل دارد. این سه خلیفه بنا به شخصیت و اخلاق شخصی خودشان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام مواضع مختلفی داشتند. یکی از بهترین مدارکی که ما را با این برخوردها بیشتر آشنا می‌کند، همان عبارتی است که در خطبه‌ی شقشقیه می‌بینیم.

امیرالمؤمنین از ابوبکر حالت عوام‌فریبی ترسیم می‌کند و از عمر، آدمی که هر لحظه رفتاری متفاوت از خود بروز می‌دهد، نه می‌شود با او همراهی کرد و نه می‌شود جلوی او را گرفت. او را همانند "شتر ناهموار عصبانی" یاد می‌کند که اگر دهانه‌اش را بگیریم، بینی و دهانش پاره می‌شود. و اگر رهایش کنیم، می‌گریزد.

به تعبیر ما، خدا قسمت کسی نکند چنین ماشینی را که اگر سوار شوی و پایت روی ترمز نباشد، سرعت می‌گیرد. اما اگر پایت روی ترمز برود، بد می‌ایستد. انسان معطل می‌ماند که با این ماشین چه کند. البته حضرت رفتار عثمان را در این خطبه نیاورده و در جاهای دیگر به آن می‌پردازد.

باید بدانیم که در استعارات و تشبیهات و کنایات، ممکن است در یک زمانی نکات لطیف فراوان باشد، ولی همان تشبیه و استعاره در زمان دیگری مفهوم نباشد. ترجمه‌ی الفاظ، همیشه نمی‌تواند گویای آن لطافت تشبیهی باشد که در قرآن و کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌بینیم که اگر بخواهیم به عمق این ادبیات و تشبیهات پی ببریم، ابتدا باید کل افراد را به آن فضا ببریم. وقتی در آن فضا قرار گرفتند، بگوییم که این تشبیه آن مفهوم را می‌رساند.

## ۵. اصل حفظ آرامش و ایجاد امنیت شهرها حتی در زمان جنگ

در همه‌ی تحولات اجتماعی، همیشه عده‌ای هستند که سوء استفاده می‌کنند؛ لذا در طول تاریخ می‌بینیم نه امیرالمؤمنین با شورش عمومی که بر ضد عثمان راه افتاد، همراهی می‌کند، با این که خودش در آن نظام، اول مظلوم بود؛ نه در بحران درگیری با معاویه، امام مجتبی چنین کاری کردند؛ و نه در جنگ‌های سه‌گانه، امیرالمؤمنین اجازه می‌داد که چنین کاری بشود. می‌کوشید جنگ را در بیرون شهر بکشد که درون شهر نروند و به غارتگری و تزییع حق ستم‌دیدگان نیفتند.

بر همین اساس، جنگ جمل بیرون شهر بصره، جنگ صفین در وسط بیابان، نهروان هم آنجاست. حتی در ماجرای کربلا، امام حسین علیه‌السلام دامنه‌اش را به کوفه نکشید. اگر می‌خواست ادامه‌ی حمله را به کوفه بکشانند، بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام شهر با یک هیاهو و بی‌نظمی و غوغای نامناسب مواجه می‌شد.

این سنت حسنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به‌جا مانده است، آنجا که حتی در فتح مکه، با یک دستور بسیار زیبا کاری کرد که قبلاً مکه تسلیم شود. با این وصف اگر مکیان خواستند طغیان کنند، پیامبر جمعیتی داشته باشد. بنابراین پیامبر فرمان دادند لشکرش به ده گروه و فرماندهی معین تقسیم شوند و از ده منطقه‌ی مکه، تکبیرگویان وارد شوند. بعد فرمودند: هر کس به خانه‌ی خود برود، خانه‌اش امن است و به هیچ مسلمانی دستور نداد به خانه‌ای هجوم برند. هر کس کنار خانه‌ی خدا آمد، در امان است. حتی هر کس در خانه‌ی ابوسفیان بود، در امان می‌ماند.

لذا پیامبر در مکه درگیری نداشت و این یک اصل است.

## ۶. آیا علامت که در روز عاشورا بر می‌دارند، اقتباس از مسیحی‌هاست؟

در عزاداری برای امام حسین علیه‌السلام که دسته‌ها برای سینه‌زنی بیرون می‌آیند، از روز اول بیرون نمی‌آیند.

ابتدا چند روزی در هیئت شعارشان را تمرین می‌کنند. بعد برای اینکه جمعیت تند راه نرود، جلوی دسته نشانه‌ای نگه داریم که به نشان او حرکت کنند. اصل و فلسفه‌ی علامت بلند کردن، از اینجا پیدا شد که جلوی جمعیت شیء سنگینی را حرکت دهیم که سرعت راهپیمایان را کنترل کند و هیچ کس از عَلمِ جلوتر نرود و بدین ترتیب، پیرزن و پیرمرد، جوان و بچه کنترل شود. ضمناً با زیبایی هر چه تمام‌تر، از یک گوشه‌ی خیابان می‌رویم و مزاحمت ایجاد نمی‌کنیم، اصلاً به مردم هم کاری نداریم، رو به خودمان هستیم. زنجیر زدن را هم که اختیار داریم، به پشت خودمان می‌زنیم.

مذهب تشیع میلیون‌ها آدم را می‌آورد در تظاهرات ایام محرم، اما یک مغازه ویران نمی‌شود، آن هم در بلاد اهل سنت حتی در کربلا.

بعضی دسته‌ها از مناطق مختلف مثل دسته‌ی "طویربجی‌ها" به سر و سینه‌زنان از چند فرسنگی رو به کربلا می‌آیند. و اگر گروهی با بمب‌گذاری و مجروح‌کردنشان مانع ایجاد می‌کنند، این‌ها همان فرزندان فکری شمر هستند. اما برنامه‌ی عزاداران حسینی این است که به یک سنی متعرض نشوند. وقتی هم که پذیرایی می‌کنند، غذا و نذری را به همه می‌دهند، حتی کسی که در مسجد کنار عزاداران بنشیند.

به علاوه یک ساختمان می‌سازد به نام حسینیه که برای ورود همگان آزاد است، یهودی‌ها، مسیحی‌ها، بی‌دین‌ها، بی‌نمازها، بیایند جایی که قید و بند مسجد را نداشته باشد. گویی به همگان می‌گویند: اگر می‌خواهی بدانی که ما

چرا خودمان را می‌زنیم، بیا حسینیه، تا واعظ ما به تو بگوید. اما وارد خیابان که می‌شویم، می‌گوییم: مظلوم حسین، شهید حسین، غریب کربلا حسین. عده‌ای جو سازی می‌کنند که علت این عَلم برداشتن‌ها این است که زمان قاجاریه به اروپا رفتند، این علائم را دیدند و اینجا مشابه آن را ساختند و در دسته‌ی عزاداری بر می‌دارند.

گفتم: به فرض که از آنجا گرفته باشند، مگر بنزی که زیر پای تو است، از آلمان نیامده است؟ مگر پژو فرانسوی نیست؟ مگر تمام وسائل زندگی‌ات فرنگی نیست؟

حال فرض می‌کنیم که قبل از فرنگی شدن در زمان قاجار دیده باشند که مسیحی‌ها چنین علامتی دارند، و آن را هم آورده باشند، اما عین صلیب را که نیاورده‌اند تا جلوی دسته راه بیندازند.

می‌گویی که آن‌ها صلیب را به علامت تغییر شکل دادند، چطور تو مونتاژ کنی عیبی ندارد؟ حالا می‌آیند روی این علم، مونتاژ می‌کنند ۱۴ پره به نام ۱۴ معصوم، و روی همه‌ی آن‌ها آیه و حدیث و شعائر دینی می‌نویسند. این چه عیبی دارد، ای بی‌انصاف!

تو حرف روشنفکری تازه گیر آورده‌ای؟ که چون زمان قاجاریه به فرنگ رفتند از آنجا آوردند، پس ما تابع مسیحیت هستیم؟

تمام وسائل زندگی، آمریکایی، روسی، چینی و دیگر وسائل فرنگی است. حدود ۲۰۰-۱۵۰ سال است که داری حتی در ساختمان‌سازی و سبک زندگی تقلید آنجا را می‌کنی، اما یاد اروپا نمی‌افتی؛ کجای این عَلم شبیه صلیب است؟ این که چهل چراغ و نام چهارده معصوم را دارد. خوب! حالا به فرض که از آنجا آورده باشند، فعلاً تمامش را اینجا می‌سازند.



بعضی می‌گویند: تمام کسانی که زیر بار علامت رفته‌اند، دیسک کمر گرفته‌اند؛ بسیار خوب، تو چه کار داری؟ مگر او را به زور می‌برند؟ آیا کسی که در ورزش وزنه‌برداری شرکت می‌کند، همه تشویقش می‌کنند و برایش هورا می‌کشند، دیسک کمر نمی‌گیرد؟

چرا بعضی از روشنفکران خود را متولی مردم و علاقه‌ها و گرایش‌هایشان می‌دانند؟ چرا عده‌ای معدود- به محض این که چهار ورق کاغذ خوانده‌اند، فهمیده یا نفهمیده‌اند- خود را تافته‌ی جدا بافته و برتر از مردم عادی می‌دانند؟ این گونه سخن گفتن- از موضع بالا نسبت به مردم و با تحقیر آن‌ها بر مبنای کدام اصل انسانی صورت می‌گیرد؟ چه کسی گفته که آن چهار ورق کاغذ، به آن درس‌خوانده‌ها معرفتی می‌دهد که بیشتر از عموم مردم است؟ کیست که درس‌خوانده‌ها را از خواب خرگوشی که دارند، بیدار کند و از خرافات شبه‌علمی که اسیر آن شده‌اند، نجات دهد؟

بهترین و زیباترین تظاهرات مکتبی حساب شده در تشیع است. ده‌ها هزار نفر را روز تاسوعا و عاشورا- بدون مداخله‌ی هیچ دولت و حزب و گروهی، به‌طور کاملاً خودجوش و مردمی بیرون کشیده و در سطح جهانی، هیچ‌جا مشکلی ایجاد نکرده است. با کمال ادب و وقار رفته و به اوج هم رسانده است.

در یزد صحنه‌ای دیدم که جگرم را سوزاند. روز تاسوعا و عاشورا، برادران سنی بلوچ که در یزد کار می‌کردند، آن روز تصمیم گرفته بودند که حنا بفروشند. حالا فلسفه‌ی حنا چیست؟! آیا به دلیل ناآگاهی بود یا برمی‌گردد به جمله‌ی زیارت عاشورا که فرمود: "اللهم هذا یوم تبرکت به بنوامیه....."

همان خضاب و حنایی که بنی‌امیه به نشان شادی قتل امام حسین علیه‌السلام بستند، ناخودآگاه به فرزندان فکری آن‌ها رسیده است. کار به آنجا بکشد که بیایند و روبه‌روی هیئت سینه‌زنی و دسته، حناهایشان را پهن کنند.

به قدری از این منظره در یزد ناراحت شدم که خدا بداند. کسی نیست از او بپرسد: اصل عمل کاسبی در روز عاشورا غلط است و به واسطه‌ی آن همه اطعام، نیازی به آن نیست. این مطلب پیشکش. حال که می‌خواهی خرید و فروش کنی، آخر هیچی نداشتی روز عاشورا بفروشی که حنا می‌فروشی؟!!

حنا را می‌فروخت، اما سر ظهر می‌آمد در هیئت غذایش را می‌خورد و می‌رفت. حتی عزاداران امام حسین علیه‌السلام چنین برخوردهایی از بعضی ورثه‌ی فکری "حولی" و "شمر" می‌بینند، اما معترض نمی‌شوند و باز به آن‌ها غذا می‌دهند و با کمال احترام و ادب پذیرایی می‌کنند.

دوستان روشنفکر ما کجایند که چنین صحنه‌هایی را ببینند و کمی فکر کنند که با کدام تئوری و برنامه می‌توان چنین تحول مردمی ایجاد کرد؟! آیا رواست در جهت تضعیف چنین تحولی عمل شود؟!!

## ۷. پایان ناپیدا

وقتی مخالفان خانهای عثمان را محاصره کردند، اصرار داشتند که او از خلافت کناره بگیرد. عثمان نپذیرفت. اطرافیانش سفارش می‌کردند که استعفا ندهد. عثمان هم می‌گفت: حقی که خدا بر من داده، از آن بر نمی‌گردم.

در اینجا به مناسبت، نکته‌ای اخلاقی می‌توان تذکر داد:

راهی را که انسان در آن قدم بر می‌دارد، باید بداند تا کجا می‌خواهد برود؟ اگر راهش پایان ندارد و نمی‌خواهد تا پایان برود، از اول که قدم در این راه می‌گذارد با تأنی بیشتر باشد، حتی در کارهای جاری و در زندگی فردی، مثلاً می‌خواهی با همسرت قهر کنی، آیا آخرش را می‌دانی یا نه؟ اگر قهر مطلق کردی و بگویی دیگر با من حرف نزن، و او دیگر با تو حرف نزند، می‌خواهی چه کار کنی؟

خوب است که یک جا برای برگشت باقی بگذاری، چون بعد به التماس می‌افتی.

در معاملات، در ربا و دزدی و..... تا کجا می‌روی؟ به همان ملاک که می‌خواهی بعداً متوقف شوی، از اول نرو.

به همین علت به جوان می‌گوییم: اولین سیگاری که در سن ۱۷-۱۶ سالگی می‌کشی، به نتیجه‌اش فکر کن.

سیگار، آغاز راه اعتیاد است. و اعتیاد، آغاز وابستگی به قیدی غلط، و انواع بیماری‌ها که همگان دیده‌اند و عبرت نمی‌گیرند. جوان عزیز! وقتی قرار است در سن بالا و بعد از بیماری قلبی سیگار را ترک کنی، از امروز به این کار مثبت اقدام کن. بهتر نیست؟

عین همین وضع در مسائل سیاسی، جنائی، دزدی و رشوه وجود دارد.

کسی که برای تثبیت حکومت، ده نفر آدم می‌کشد، می‌شود مثل صدام که هزاران نفر را می‌کشد، بعد به ده‌ها جنایت و کثافت می‌افتد، و هر روز بیشتر از گذشته در این باتلاق فرو می‌رود.

عثمان، راه خطا را آن روز شروع کرد که حکومت را به ناحق و ناروا در دست گرفت، بعد از آن برای حفظ حکومت به فساد و تباهی دست زد. عملکرد "شمر"، "عمر سعد" و "سنان" باعث لعن ابدی آنان شد، اما حرّ در یک مقطع دید راهش درست نیست و برگشت. چند نفر مثل حر هستند؟ آغوش خدا برای بازگشت توبه‌کننده باز است. جلوی خطر و ضرر را هر چه زودتر بگیری بهتر است.

## ۸. چرا نام حضرت علی علیه‌السلام در قرآن نیامده است؟

گروهی این سؤال را مطرح می‌کنند که اگر خداوند نام حضرت علی را واضح‌تر در قرآن می‌آورد و موقعیت ایشان روشن‌تر تثبیت می‌شد، این مشکلات هم به وجود نمی‌آمد و این همه با امیرالمؤمنین مخالفت نمی‌کردند.

در جواب باید بگوییم:

۱. همیشه انکار حق به خاطر نارسایی ادله‌ی حق نیست. بلکه منکران و معاندان، به خاطر جاه‌طلبی و منافع مالی، عناد و دشمنی منکر حق می‌شوند. آیا این همه انکار خدا برای این است که ادله‌ی اثبات خدا کم است؟! آیا خداوند برای وجود خودش دلیل کمی آورده است؟! تعداد افراد منکر خدا بیشتر است یا منکر حضرت علی علیه‌السلام؟!

با تمام معجزات روشن و آشکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که همگان دیدند، باز ابوجهل ایمان نیاورد. قرآن می‌فرماید: "انکار کردند با این که یقین داشتند، و این از سر ستم و سرکشی بود"<sup>۱</sup>. و بارها در مورد اختلافات امت‌ها پس از پیامبرشان می‌فرماید: "این اختلاف پس از آن روی داد که آیات روشن ما را دیدند، و به علم قطعی رسیدند، به دلیل تجاوز از حدّ و زیاده‌خواهی که داشتند"<sup>۲</sup>

شاید بتوان گفت: اگر نام امیرالمؤمنین در قرآن می‌بود، آیات را تحریف کرده و از اصالت می‌انداختند، و این مدارک کمی را هم که در دسترس داریم آن زمان نداشتیم.

---

۱. سوره‌ی نعل، آیه ۱۴

۲. جائیه، ۱۷؛ آل عمران، ۱۰۵؛ یونس، ۹۳.

پیامبر در غدیر خم رسماً بیعت گرفت و امیرالمؤمنین را معرفی کرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام خودش در مجلس مناشده (از آنان) اقرار گرفت. باز بعد از این مجلس به درِ خانه‌ی عثمان رفتند و به نفع او شعار دادند!<sup>۱</sup> همین طلحه و زبیر با این که تمام کمالات امیرالمؤمنین را می‌دانستند، به محض اینکه حضرت علی علیه‌السلام به حکومت رسید، اولین عَلم مخالفت را برداشتند.

۲. برای اثبات یک حقیقت لازم نیست که صریح یا به صورت اشاره در قرآن یاد شود.

اگر برای اثبات یک حقیقت، نام فرد باید در قرآن باشد، نام ابوبکر و عمر کجاست؟ مگر شما نام آن‌ها را در قرآن دارید که به عنوان خلیفه پذیرفته‌اید؟

۳. در مسائل اسلامی صراحتی در قرآن نداریم که هر چه را گفته‌ایم، باید لفظ آن در قرآن باشد.

در مورد نماز، خداوند فقط می‌فرماید: اقم الصلوه. کجای قرآن نحوه‌ی خواندن نماز، تعداد رکعات، اذکار نماز، نماز واجب و مستحبی و..... را بیان کرده است؟

کجای قرآن احکام روزه، مبطلات، مستحبات، مکروهات و هزاران نکته‌ی روزه را بیان می‌کند؟

---

۱. بنگرید به گفتار ارزشمند محقق علامه سید عبدالعزیز طباطبایی یزدی تحت عنوان "فضائل علوی در گذر تاریخ" که به ضمیمه‌ی کتاب دیگر نگارنده- منشور معرفت- چاپ شده است (تهران: نیا، ۱۳۹۲).

پیامبر، مبین و مفسر قرآن است، آیات را برای مردم توضیح می‌دهد، و منظور آیه را می‌رساند<sup>۱</sup>. به همان دلیل که پیامبر تعداد رکعات نماز و دیگر مصادیق آن و روزه و احکام آن را بیان می‌کند، به همان دلیل هم آیات مربوط به امیرالمؤمنین را تبیین می‌کند.

مثلاً به این آیه دقت کنید:

«انما وليکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون

الزکاه و هم راکعون»<sup>۲</sup>

پیامبر فرمودند: این آیه در شأن علی بن ابیطالب نازل شده است و بس.  
۴. اگر سنی بگوید: هر کلامی باید نصّ قرآنی داشته باشد، می‌گوییم: یک فرد سنی می‌گوید ما در وصایت متکی به شورا هستیم. ما می‌گوئیم تو که متکی به نصّ هستی، بحث شورا در کجای قرآن آمده است؟  
می‌گوید: أمرهم شوری بینهم<sup>۳</sup>. لذا اصحاب مشورت کردند. ما می‌گوئیم: شما خلیفه‌المسلمین را از سوی خدا واجب‌الاطاعه می‌دانید، جنابی که خلیفه شده اسمش در قرآن هست یا نه؟ می‌گوید: نه، چون خدا امر به اطاعت کرده و مردم مشورت کرده‌اند، ما اطاعت او را از سوی خدا واجب می‌دانیم.  
ما هم می‌گوییم: در قرآن آمده:

---

۱. در سوره‌ی نحل، آیات ۴۴ و ۶۴، خداوند صریحاً این شأن را برای پیامبر قائل شده که قرآن را برای مردم تبیین کند. بدیهی است که تمام تبیین‌های او نیز وحی است چون کلام حضرتش چیزی جز وحی نیست (سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴).

۲. سوره‌ی مائده، آیه ۵۵.

۳. شوری، ۳۸.

«يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك...»<sup>۱</sup>

پیامبر آنچه را که خدا ابلاغ کرده بود، در غدیر خم به مردم گفت. به همان استدلال شما ما هم استدلال می‌کنیم.

قرآن می‌فرماید:

«اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم»<sup>۲</sup>

مصدق اولی‌الامر کیست؟ در روایات و تاریخ صحیح بگردیم و این مصداق را در زمان پیامبر پیدا کنیم.

مصدق آیهی ابلاغ در غدیر خم، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است. آیا در غدیر فرد دیگری معرفی شد؟ نه.

مصدق شوری کیست؟ خداوند می‌فرماید: کسی را که خدا تعیین کرد، دیگر مشورت غلط است.

«ما كان مومن ولا مومنه اذا قضى الله و رسوله امرأ ان يكون لهم

الخيره من امرهم»<sup>۳</sup>

هیچ مؤمنی را نرسد که وقتی خدا و رسول امری را مشخص کردند، آن‌ها در آن امر نظر دهند

خداوند، امر ولایت امیرالمؤمنین را در غدیر خم معین کرد، صحابه بدون دلیل شورا کردند و حق این کار را نداشتند. "امرهم شوری بینهم" مربوط به بحث تعیین خلیفه و جانشین برای پیامبر نیست.

---

۱. مائده، ۶۷.

۲. نساء، ۵۹.

۳. احزاب، ۳۶.



آیا اگر مردم رأی‌گیری کنند و اکثریت بگویند که از فردا نماز خواندن باطل است، این کار درست است یا غلط؟! در این مورد، اصل شورای مشورتی غلط است.

ما کاری نداریم که اکثریت چه گفته‌اند، چون رأی‌گیری در مورد حکم خدا اساساً از ریشه غلط است.

خداوند در آخر آیه‌ی پیشین می‌فرماید: هر کس با حکم خدا و رسول عصیان ورزد، به گمراهی آشکاری افتاده است. در برابر امر خدا و رسول نباید سخن گفت، بلکه باید با تمام وجود تسلیم شویم، بدون این که در درون خود، احساس ناراحتی و نگرانی کنیم، چنانکه در آیه‌ی ۶۴ نساء می‌فرماید.

## ۹. عبدالله بن ابی سرح (والی مصر در زمان حکومت عثمان)

عبدالله بن ابی سرح که بود؟

یکی از مطاعن جدی عثمان که هیچ کسی نمی‌تواند از این کار او دفاع کند، حمایت از عبدالله بن ابی سرح است.

فردی آلوده و هرزه، از مکه به مدینه آمده و در مدینه مسلمان شد. فکر کرد وقتی پیامبر به مدینه آمده و اوضاع و احوالش روبه‌راه شده، پس جاه و جبروتی دارد و اگر من بیایم اینجا، می‌توانم منصب و مقام پیدا کنم. به همین انگیزه، عبدالله بن ابی سرح به مدینه آمد و چون آدم فرهنگی بود، سوادش هم داشت و گاهی شعر هم می‌گفت.

وضع کاتبان وحی این گونه نبود که پیامبر سمت خاصی یا کرسی خاصی، شهریه‌ای و..... درست کرده باشد که افراد بیایند و وحی را بنویسند و بگویند ما کاتب وحی هستیم. هر کس که می‌توانست چیزی بنویسد، وقتی بر پیامبر وحی نازل می‌شد و برای اولین بار پیامبر عنوان می‌فرمود، این‌ها می‌نوشتند.

این کار به آنجا رسید که تعدادی نویسنده در مسجدالنبی می‌نشستند، دیگران می‌آمدند از روی آن می‌نوشتند. سپس این‌ها هم می‌گفتند ما کاتب وحی هستیم.

از آن جمله معاویه است. معاویه در دو سال آخر عمرش، این کار را می‌کرده و بعدها برادران اهل سنت می‌گفتند که ایشان کاتب وحی بوده است.

عبدالله بن ابی سرح و معاویه و امثال این‌ها کجا، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام کجا؟! آن‌ها فقط می‌نوشتند، نه از تفسیر آن خبر داشتند و نه به آن ایمان آورده بودند. اما در مورد امیرالمؤمنین، پیامبر بارها فرموده بود:

«القرآن مع علی، و علی مع القرآن!»

شگفتا از این بی‌انصافی‌ها که می‌گویند: معاویه کاتب وحی بود در کنار امیرالمؤمنین!!

این است که امیرالمؤمنین در خطبه‌ی شمشقیه شکایت می‌کند:

«حتی صرت أقرن الی هذه النظائر»

کار مردم و بی‌معرفتی آنان به آنجا کشیده که مرا با چنین رقیبانی مقایسه می‌کنند.<sup>۱</sup>

مقایسه این‌گونه می‌شد که آن حضرت را خلیفه‌ی چهارم بدانند، یعنی در رتبه‌ای پایین‌تر از سه خلیفه‌ی پیشین. ملاک چه بود؟ فقط تقدّم زمانی! ابن ابی‌سرح یکی دو سال در مدینه بود و گاهی هم آیات قرآن را می‌نوشت. بعد دید که در مدینه خبری از مال و منال بادآورده نیست. تا می‌آمد چرخ‌ی بزند، باید برود جنگ و جهاد، خندق و أُحد و بنی‌قینقاع- غزوه- و گرفتاری و گرسنگی و...

می‌دید که گاهی خود پیامبر دو سه روز غذا ندارد که بخورد. وضع مادی دخترش فاطمه سلام‌الله علیها هم که آنچنان سخت و دشوار است. گفت با این وضع که نمی‌شود زندگی کرد و اوضاع رو به راه نیست. به طور پنهانی از مدینه فرار کرد به سمت مکه یعنی تعرّب بعدالهجره را- که یکی از

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبه‌ی سوم.

گناهان کبیره است۔ مرتکب شد. در مکه به جمع کفار پیوست و گفت: ای اهالی قریش! من از مدینه می‌آیم و خبرهایی دارم. مثل آدم‌هایی که از یک گروه بنا به اغراض شخصی بر می‌گردند و برای گروه مقابل سخن فرسایمی می‌کنند، ابن ابی‌سرح مردم را از مکه جمع می‌کرد و برای آن‌ها ادا و اطوار در می‌آورد و پیامبر را مسخره می‌کرد. و به او سخنانی نسبت می‌داد.

این رفتار او باعث شد عده‌ای که تمایل به اسلام پیدا کرده بودند و می‌خواستند مسلمان بشوند، منصرف شدند و بر کفر خود بیشتر ماندند. این تبلیغات ناجوانمردانه سبب می‌شد که کفار بر علیه پیامبر بیشتر جرئت پیدا کنند و جری شوند.

ابن ابی‌سرح از اسلام برگشت، پس از آن که اخلاق آسمانی و معجزات الهی و علم بیکران پیامبر را از نزدیک دیده بود. در مکه هیچ کاری به جز تبلیغ علیه پیامبر نداشت.

پیامبر در فتح مکه شش نفر را از عفو عمومی استثنا کرد. یکی همین ابن ابی‌سرح بود.

پیامبر فرمودند: این افراد را هر کجا پیدا کردید بکشید، حتی اگر به پرده‌ی خانه‌ی کعبه آویزان شده‌بودند<sup>۱</sup>

ابن ابی‌سرح دید اوضاع ناجور است. پیامبر آمده و مکه را فتح کرده است. دیگر نمی‌تواند در مکه بماند. هر جا برود ممکن است به دست

---

۱. وقتی به‌طور علنی اعلام شد که فردی واجب‌القتل است، کشتن او مصداق ترور نیست. ترور این است که اعلام نشود و مخفیانه باشد. یعنی معلوم نشود کسی که ترور می‌کند با چه مجوزی او را می‌کشد. لذا بسیاری از ترورها- حتی وقتی که از قبل اعلام کرده باشند- حق قتل ندارند. ولی اگر کسی بر اساس قانون و یا از طرف قانون‌گذار مستوجب قتل شد، این دیگر ترور نیست.

مسلمان‌ها بیفتند. زمین و زمان برایش تنگ شده بود، چه کند؟ با عثمان از قبل رفاقت داشت، خودش را به عثمان رساند که چه کنم؟ عثمان او را پناه داد، یعنی: اولاً به دستور پیامبر عمل نکرد، چون پیامبر دستور قتل او را داده بودند.

ثانیاً با روی خوش از او پذیرایی کرد. ابن ابی‌سرح گفت: می‌توانی محبت کنی و ما را طوری پیش پیامبر ببری که ما را ببخشد؟ عثمان قول داد در یک زمان خاص که اطراف پیامبر خلوت باشد - مخصوصاً امیرالمؤمنین در آنجا نباشد - او را ببرد.

فرستی به دست آورد و او را نزد پیامبر برد و گفت: السلام علیک یا رسول الله، با اجازه‌ی شما من این عبدالله بن ابی‌سرح را امان داده‌ام، اجازه بدهید در امان من باشد.

چهار پنج روز پیرامون پیامبر بودند. پیامبر در این نوع مناسبت‌ها مستقیم دست به شمشیر نمی‌بردند. وقتی عثمان برای عبدالله بن ابی‌سرح پیش پیامبر شفاعت کرد، پیامبر هیچ سخنی نگفت. اصحاب نمی‌دانستند چه کنند. بار دوم عثمان گفت: با اجازه‌تان من او را امان دادم.

کسی چیزی نگفت و کاری هم نکرد. ولی پیامبر هم نپذیرفت. بار سوم تکرار کرد، پیامبر گفت: پذیرفتم. عثمان دست عبدالله بن ابی‌سرح را گرفت و برد، بدون اینکه عبدالله شهادتین بگوید و اعلام اسلام کند.

وقتی آن‌ها رفتند، اطرافیان به پیامبر گفتند: مگر شما فرموده بودید هر جا او را پیدا کردید بکشید، چرا عثمان او را نکشت؟ پیامبر فرمودند: چرا شما نکشتید؟ من دو مرتبه چیزی نگفتم، بینم کسی در میان شما هست که حکم خدا را اجرا کند؟

حالا می‌پرسیم: این فرد، ابن ابی سرح در اسلام چقدر می‌ارزد؟! بعد از رحلت پیامبر، عبدالله در مکه بود. در زمان حکومت ابوبکر و عمر، کم‌کم رو آمد؛ اما آن‌ها خیلی به او میدان ندادند.

وقتی عثمان حاکم شد، به حکم رفاقت قبلی، حکومت مصر را - که یکی از مهم‌ترین استان‌ها و ولایات اسلامی بود - به دست عبدالله بن ابی سرح سپرد.

عثمان طی یک ابلاغیه، عبدالله بن ابی سرح را با تمام سوابق زشت، والی مسلمین و مصداق ولی امر اعلام کرد، بدون اینکه عبدالله هیچ نشان مسلمانی از خودش نشان داده و از گذشته‌اش توبه کرده باشد.

ابن ابی سرح حاکم مطلق مصر شد. هرچه توانست، به مردم ظلم کرد و اموالشان را گرفت و جنایت کرد.

جمعی از ستمدیدگان مصری به اعتراض نزد عثمان رفتند و از کارهای ابن ابی سرح در مصر شکایت کردند، اما خلیفه نپذیرفت.

بار دیگر برای پذیرش آن‌ها، جناب عمار یاسر اقدام کرد. عمار هم به خاطر این وساطت، کتک مفصلی از عثمان خورد، چون دست عثمان برای کتک زدن بسیار باز بود و با حالتی استکباری این عمل زشت را انجام می‌داد.

عثمان که مقاومت مردم مصر را دید، برای جلوگیری از شورش آن‌ها، حکم عزل والی را نوشت و به آن‌ها داد.

این گروه از مصریان به راه افتادند. در بین راه دیدند کسی با شتاب می‌رود. به او مشکوک شدند و او را گشتند. در وسایل او نامه‌ای یافتند که نوشته بود: سریعاً خود را به عبدالله بن ابی سرح برسان و بگو این چند نفر که حکم عزل تو را از من گرفته‌اند، به محض رسیدن به مصر همه را اعدام کن.

مصری‌ها با دیدن این نامه، خشمگین‌تر از قبل به مدینه بازگشتند و خانه‌ی عثمان را محاصره کردند. کم‌کم بقیه ناراضیان از مصر و بصره و کوفه به آن‌ها ملحق شدند و محاصره با قتل عثمان پایان یافت.

## ۱۰. آیا شهادت ثلاثه‌ی اذان (جمله‌ی اشهد ان علیا ولی الله) در دوران صفویه وارد اذان شده است؟

دانشمندان در تحقیقات خود به این نتیجه رسیده‌اند که شهادت ثلاثه‌ی اذان (اشهد ان علیا ولی الله)، خیلی قبل از صفویه، زمانی که شیعیان به استقلال و آزادی نسبی رسیدند، یعنی دوران شیخ طوسی (قرن ۵ هجری) این کلمات را در اذان آوردند. البته اول کسی که در اذان این کلمه را گفت، سلمان فارسی بود. پیامبر فرمود: هنوز مردم آماده‌ی شنیدن این کلمه نیستند؛ به آن‌ها نگو.

افرادی می‌گفتند: یا رسول‌الله! چه اشکالی دارد که شما را دوست داشته باشیم، اما علی را دشمن بداریم؟  
فرمودند: چون من و علی یکی هستیم، علی از من است و من از علی هستم.

پیامبر بارها- از جمله در رویداد مسلم و قطعی مباحله- امیرالمؤمنین را "جان خود" اعلام کرد.

اگر رسیدیم به این نکته که علی جان پیامبر است، آن وقت در قلب ما، بین حضرت امیر و پیامبر وحدت واقعی ایجاد می‌شود. به همین دلیل پیامبر فرمودند: "دروغ می‌گوید کسی که مدعی است مرا دوست می‌دارد، ولی علی را دوست ندارد". البته این جمله به گفته‌ی فقهای معاصر، جزء اذان نیست و به نیت تیمن و تبرک گفته می‌شود. ولی این نکته هم جالب است که از آیت‌الله خوانساری پرسیدند: آیا اشهد ان علیا ولی الله جزء اذان هست یا نه؟ ایشان فرمودند: اذان جزء اشهد ان علیا ولی الله است.



یعنی: توحید و نبوت، با امامت زنده می‌شود. اگر امام معصوم حقایق کتاب خدا و سنت پیامبر را بیان نکند، دین خدا از میان می‌رود و از لا اله الا الله و محمد رسول الله فقط یک لفظ باقی می‌ماند. حقیقت توحید و حقیقت نبوت جز از جانب ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بیان نمی‌شود.<sup>۱</sup>

---

۱. دلیل روشن و سند زنده‌ی آن، سیمای توحید و نبوت در مکتب خلفا است که دانشمندان در آثار خود تحلیل و نقد و بررسی کرده‌اند، مانند مرحوم سید مرتضی عسکری در کتاب نقش ائمه در احیای دین و مرحوم شیخ محمد صادق نجمی در کتاب سیری در صحیحین.

### ۱۱. درباره‌ی حدیث "حَبَّ عَلِي حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ"

درباره‌ی این حدیث، اشکال‌هایی مطرح شده که چگونه گناه، با وجود محبت حضرت امیرالمؤمنین به کسی زیان نرساند. در پاسخ می‌گوییم:

۱. به چه چیز دوستی می‌گویند؟ محبت و دوستی گرایش قلبی حقیقی است که ممکن است با لفظ هم نتوانیم بیان کنیم، اما حقیقت آن را هم نمی‌توان کتمان کرد، حتی اگر به فردی که زبان ما را هم نمی‌داند این محبت و دوستی را ابراز کنیم. او می‌فهمد اگر چه با لفظ ما آشنا نباشد. دوستی و گرایش قلبی بر چه مبنایی است؟

اگر بر مبنای شهوت باشد، عرب‌ها به آن عشق می‌گویند. اما اگر مبنای شهوت نداشت، محبت نام دارد. اشتباه نشود، عشق شدت محبت نیست. قرآن در مورد شدت محبت می‌فرماید:

«الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ»<sup>۱</sup>

و نفرمود:

«الَّذِينَ آمَنُوا عَشاقُ لِلَّهِ»

با اینکه کلمه‌ی "عشق" سابقه‌ی زیادی در ادبیات عرب (قبل و بعد از اسلام) دارد. در عبارت اسلامی خیلی کم از لفظ عشق در معنای مثبت استفاده شده است.

۲. محبت به پیامبر و اهل بیت، یکی از شاخص‌های ایمان است. پیامبر فرمودند: به من ایمان نیاورده است کسی که خودش را بیشتر از من و فرزندانم را بیشتر از فرزندانم دوست داشته باشد.

۳. نتیجه‌ی محبت، اطاعت محبوب است. کسی را که دوست داریم به او مطیع هستیم.

«ان المحب لمن یحب مطیع»<sup>۱</sup>

کسی را که نافرمانی می‌کنیم، آیا ادعای محبت به او درست است؟ البته گاهی غفلتی از ما سر می‌زند. اما بعد که فهمیدیم، به خودمان نمره‌ی منفی می‌دهیم. پس باید بر محور محبت، غفلت را از خود دور کنیم تا نافرمانی نکنیم.

۴. خیلی از افراد اهل سنت، بین محبت و ولایت و خلافت جدایی انداختند. گفتند: ولایت و خلافت را به خلفا می‌دهیم، و درعین حال دشمن امیرالمؤمنین هم نیستیم. این گروه چه توجیهی برای سخن خود دارند؟ این افراد دروغ می‌گفتند. نتیجه‌ی چنین محبت ناتمام، این است که معرفت نسبت به حق والای اهل بیت در میان نیست، لذا خود را از هدایت آنان محروم می‌سازند. گروهی هم گفتند: نه ارادت به عمر داریم و نه محبت به علی علیه‌السلام، بلکه خودمان را دوست داریم و می‌خواهیم زندگی کنیم.

گروهی نان را به نرخ روز می‌خوردند. با خلفا در نمی‌افتادند. حتی شغل حکومتی هم می‌گرفتند. پشت سر خلیفه نماز می‌خواندند، بحث ایمان هم برایشان مطرح نبود، بلکه می‌ترسیدند زندگی مادی‌شان به خطر بیفتد. آن‌ها در دل هم با امیرالمؤمنین دشمنی نداشتند و از ایشان خوششان هم می‌آمد؛ اما سر به جای دیگری داشتند.

۱. تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۰۰، ضمن شعری که امام صادق علیه‌السلام خواند.

## ۱۲. به بهانه‌ی تخریب حرمین عسکریین علیهماالسلام در سامرا

کمیت بن زید اسدی در منی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و اظهار داشت: شعری سروده‌ام. حضرت فرمودند: این سرزمین و شعر؟ عرض کرد بله، نه شعر معمول و متداول، شعری درباره‌ی شما و فضایل و مصائب شما. حضرت فرمودند: صبر کن. اصحاب را جمع کردند و فرمودند: بخوان. شعر با این طلیعه شروع می‌شود:

واضحکنی الدهر و أبکانی  
و الدهر ذوصرف و ألوان<sup>۱</sup>

روزگار مرا به خنده و به گریه در آورده است، نمی‌دانم بخندم یا گریه کنم. از آن طرف می‌بینم باطل با تمام قدرتش به میدان مبارزه برخاسته و همه‌ی امکانات خود را به کار می‌برد که ریشه‌ی حق را بخشکاند و چراغ الهی را خاموش کند، اما هر کاری می‌کند رسواتر می‌شود و آبروی خودش را بیشتر می‌برد و بر جلوه‌ی حق بیشتر افزوده می‌شود. از این جهت، از تلاش بیهوده‌ی باطل خنده‌ام می‌گیرد که می‌بینم به جایی نمی‌رسد. اما از آن طرف هم یک عده پاکان و نیکان در این درگیری‌ها، از بین می‌روند و دلم به حال آن‌ها می‌سوزد و گریه‌ام می‌گیرد.

حال باید گفت: ای کمیت اسدی! هزار و چهارصد است که این درگیری‌ها ادامه دارد. هزار و سیصد و چند سال است که از شهادت امام حسین علیه‌السلام می‌گذرد، حدود هزار و دویست سال از شهادت امام هادی و امام حسن عسکری علیهماالسلام گذشته و این سرزمین عراق، هنوز یک حکومت شیعه حساسی را به خود ندیده است. از همان روزهای نخست،

۱. کفایة‌الاثر، ص ۲۴۸؛ مناقب آل ابی‌طالب نوشته‌ی ابن شهر آشوب، ج ۴ ص ۱۱۶.

بنی‌امیه حاکم بودند، بعد از آن‌ها بنی‌عباس و بعد سلاطین عثمانی و این  
اواخر هم حزب بعث.

این‌ها نسبت به ائمه‌ی ما خوش‌بین نبودند و به شکل‌های مختلف در  
امحاء و نام و یاد اهل بیت کوشیدند. در حدود قرن چهارم یکی از خلفای  
عباسی از بغداد به سامراء آمد. دید مزار امام هادی علیه‌السلام، آباد است،  
زائر می‌آید و می‌رود. اما قبر خلفای بنی‌عباس مخروبه شده است.

وزیر خلیفه به خلیفه گفت: تا آنجایی که ما یادمان می‌آید، شما حاکم این  
منطقه هستید و پدران شما حاکم بوده‌اند. پس اقدام کنید و بسازید و فکری  
کنید. چرا قبور دشمنان شما آن‌گونه آباد باشد و قبور شما این‌گونه ویران و  
خراب؟

خلیفه‌ی عباسی گفت: بارها قبور آباء و اجداد خود را آباد کرده‌ایم و  
بارها این‌ها را خراب کرده‌ایم، اما حقیقت چیز دیگری است. آن قبور را  
خراب می‌کنیم، دل‌های مشتاقانشان با شوق هر چه تمام‌تر آنجا را آباد  
می‌کنند و به زیارت می‌آیند. ولی مزار گذشتگان خودمان را هر چه آباد می‌کنیم،  
خودبه‌خود ویران می‌شود. تلاش بیهوده نباید کرد.

این سخن یکی از خلفاء عباسی در قرن چهارم هجری است.  
بارها متوکل عباسی، بر قبر امام حسین علیه‌السلام آب بست،  
هارون‌الرشید به گونه‌ای دیگر خراب کرد، تا این اواخر حزب بعث و  
حکومت صدام به شکل‌های گوناگونی دست به تخریب زدند. دیدند فایده  
ندارد، باید برگردند در مقابل این قبور تعظیم کنند تا چند صباحی باشند.

«بخع کل متکبر لطاعتکم، و خضع کل جبار لفضلکم، و ذلّ کل شی

لکم، و اشرفت الارض بنورکم، و فاز الفائزون بولایتکم.»

این سخنان صاحب قبر ویران شده‌ی سامراست، یعنی امام هادی علیه‌السلام.

او این سخنان را ۱۲۰۰ سال قبل گفته است. درعین حال قرار نیست به محض اینکه کسی قصد جسارتی کند، فوراً دستش خشک شود. خداوند مهلت می‌دهد تا مردم را بیازماید، در قرآن می‌فرماید:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ». (سوره‌ی انفال،

آیه‌ی ۴۲).

بدیهی است که جنایتِ دستی که در کنار حرم بمب‌گذاری می‌کند، به اندازه‌ی دستی نیست که به شخص اباعبدالله علیه‌السلام جسارت کرد. خداوند، هم به آن دست مهلت داده و هم به دست شمر.

خرابیِ حرمِ جسارت به صاحب حرم است. ولی این خانواده مهلت داده‌اند که حتی اسب بر پیکرشان بتازند. خدا صبر کرده و مهلت داده و اهل بیت به مهلت دادن الهی راضی بودند. بگذار فرصت بیشتر برای این کارها پیدا کنند تا خباثت خبیثان ثابت‌تر شود و بطلان باطلان آشکارتر.

امیدوارم این فواره‌ی جنایت‌کاران که در آنجا برخاسته، رو به سرنگونی برود و فجایع دیگر تکرار نشود.

ای مگس! عرصه‌ی سیمرخ نه جولانگه توست عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری عمق جنایت و بمب‌گذاری نسبت به حرم عسکرین زیاد است، اما غیر قابل جبران نیست. دنیا شاهد مصیبت‌هایی بوده که:

«جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مَصِيبَتُكَ فِي السَّمَاوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَاوَاتِ.»

دل آسمانیان و زمینیان را اندوهناک کرد، از او بالاتر نیست.

لذا امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:

«ان كنت باكياً لشيء فابك على جدی الحسين عليه السلام»  
اگر خواستی بر چیزی گریه کنی، بر مظلومیت و غربت جد ما حسین  
علیه‌السلام گریه کن.

### ۱۳. این که امیرالمؤمنین علیه السلام میزان اعمال است یعنی چه؟

یعنی: اعمال ما با اعمال ایشان سنجیده می‌شود. سؤال بعدی مطرح می‌شود که در این صورت، حدیث «لایقاس بآل محمد من هذه الامة احد» (هیچکس با ما سنجیده نمی‌شود) یعنی چه؟

جواب: میزان، از مفاهیمی است که در مصداق و مفهوم اشتباه می‌شود. مفهوم میزان یعنی سنجش. مصداق میزان وقتی صدق می‌کند که بگوییم: هذا میزان. مصداق، آن چیزی است که وجود خارجی دارد و مفهوم، آن مطلبی است که ما می‌فهمیم.

مثلاً مرکب یعنی سواری. (مفهوم). مصادیق آن: اسب، شتر، الاغ و... است. (وقتی معراج پیامبر را نقاشی می‌کند، یک اسب بالدار می‌کشد، چون مصداقش در ذهن او یک اسب بالدار است). بعدها که مصادیقی دیگر برای مرکب درست می‌شود، قطار، ماشین، هواپیما و مانند آن می‌شود.

خداوند در قرآن می‌فرماید:

«و یخلق ما لا تعملون»<sup>۱</sup>

اصحاب امام زمان علیه السلام وقت ظهور، سوار بر ابر می‌شوند و می‌روند.<sup>۲</sup>

میزان یعنی وسیله‌ی سنجش، مصداق آن در سنجش وزن کالا، ترازوست. برای سنجش دما، دماسنج؛ سنجش قند و چربی در بدن انسان با ابزار خاص خودش، و خلاصه هر کدام با وسیله‌ای مخصوص قابل سنجش است.

۱. سوره‌ی نحل، آیه ۸.

۲. بحارالانوار ج ۵۲ ص ۳۲۱



نماز را در قیامت می‌سنجند، محبت و اخلاص و اعتقاد و... در قیامت سنجیده می‌شود و هر کدام میزان مناسب خود را دارند. خداوند، کسی را به عنوان میزان معین کرده و همه‌ی اعمال را با آن می‌سنجند. میزان، محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. هر چه به آن‌ها نزدیک‌تر باشی بیشتر مقرب خدایی. پس اساس کار، سنجش نماز ما با نماز حضرت امیرالمؤمنین است. چگونه می‌سنجند؟ خدای متعال می‌سنجد، نه اینکه مرا با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسنجند. چرا؟ چون هیچ مخلوقی از مخلوقات خدا، کمالات اولیه‌ی آن‌ها را ندارند و آن میزان کمال را خدا فقط به آن‌ها داده است. به تعبیر جامع امام هادی علیه‌السلام در زیارت جامعه کبیره:

آتاکم الله ما لم یؤت احدا من العالمین.

یعنی هیچ‌کسی هم‌وزن و هم‌ردیف پیامبر و اهل بیتش نیست، حتی انبیاء پیشین.

صبر و رضای امام حسین علیه‌السلام و صبر در غیبت امام عصر علیه‌السلام را هیچ نبی و ولی‌ای ندارد. اما با این همه، باید بکوشیم اعمال ما تا حدّ امکان - به اعمال آن‌ها نزدیک شود. چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نامه به عثمان بن حنیف، با اشاره به تحمل بالای خود برای زهد در دنیا می‌فرماید:

«انکم لن تقدروا علی ذلک، ولكن اعینونی بورع و اجتهاد و عفة و

سداد.»<sup>۱</sup>

## ۱۴. آفت خودپسندی

فرض کنید بنده که منبری هستم، از خود راضی باشم و فکر کنم بهترین منبر را می‌روم و بهترین حرف‌ها را می‌زنم و رفتارم خیلی خوب است. اگر کسی از ما تعریف کرد، خوشحال می‌شویم و اگر کسی ایراد گرفت، می‌گوییم: آدرس منبر را به او ندهید، زیرا او مزاحم است. این حالت- از خود راضی بودن- باعث می‌شود که انسان گوش بدهکار به نصیحت ناصحان و انتقاد منتقدان نداشته باشد، تقریباً ۹۰- ۸۰ درصد مردم این گونه‌اند. درحالی‌که یکی از مکارم اخلاق که به تعلیم امام سجاد علیه‌السلام از خدا می‌خواهیم، این است که:

«وَقَفْنِي لَطَاعَةَ مَنْ سَدَّدَنِي وَ مَتَابَعَةَ مَنْ أَرَشَدَنِي»<sup>۱</sup>

از کجا بفهمیم که از خود راضی هستیم؟

وقتی می‌بینیم مردم از ما بدشان می‌آید و با ما لج می‌کنند، ما بررسی می‌کنیم و- گاهی برای توجیه کار خودمان- می‌گوییم: مردم ملاک نیستند، بعضی دشمن امیرالمؤمنین هم بودند! خیلی وقت‌ها مردم دشمن حق و حقیقت هستند!

در مورد امیرالمؤمنین و بقیه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام چه بگوییم که بعضی از مردم در برابر آنان بودند و با آن‌ها دشمنی می‌کردند؟

این نکته قابل توجه است که مردم در ذهنیت خودشان، تحت تأثیر تبلیغات، از فردی به نام علی بن ابیطالب- با آن ویژگی‌هایی که برایشان تعریف کرده‌اند- واقعاً بدشان می‌آمد. اگر خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام را

جای آن مردم می‌گذاشتیم، حضرت علی هم از آن علی که مردم بدشان می‌آمد، بدش می‌آمد. چرا؟ چون وقتی تبلیغ می‌کردند، نمی‌گفتند: علی بن ابیطالب نماز شب می‌خواند، سابقه دارد و پیشتاز در اسلام است، عادل و عالم و عفیف است؛ بلکه یک سلسله معیارهای ضد ارزشی برای امیرالمؤمنین طرح می‌کردند.

در نتیجه مردم هم از آن علی بدشان می‌آمد. خود حضرت امیر را هم اگر جای آن مردم بگذاریم، می‌گوید: بله، از آن علی که تو می‌گویی بدم می‌آید. بعضی افراد در ذهن مردم تصوره‌های باطنی در مورد امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایجاد کرده بود، آن تصورات باطل را هم تو لعنت کن. اما آخر سر بگو: این که تو می‌گویی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست. دستش را بگیریم و ببریم خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و بگوییم: ببین این حرفی که تو می‌گویی در این بزرگوار هست یا نه.

لذا بارها دیده شده که دشمن‌ترین دشمنان حضرت امیر علیه‌السلام وقتی با او آشنا می‌شد و می‌دید فردی بسیار دوست داشتنی، عالم، مهربان، شجاع، صبور، دلسوز، دستگیر نیازمندان و مساکین و خلاصه جامع خوبی‌ها است، از گذشته‌اش پشیمان و شرمنده می‌شد.

اکنون درست بنگر. اگر می‌بینی در خانواده و در میان بستگان و یا همکاسی‌هایت خیلی تحویل نمی‌گیرند یا در جلسات هیئت کم کم تو را کنار می‌گذارند، یک بررسی دقیق انجام بده، شاید مشکل با خودت باشد، چرا مرتب مردم را محکوم می‌کنی؟ جوری غیر مستقیم مشکلات را از مردم جویا شو. اگر دیدی درست می‌گویند، خودت را عوض کن. در آموزه‌های دینی داریم که:

— کسی به تقوا نمی‌رسد تا اینکه از خود حساب بکشد، سخت‌تر از آنچه یک شریک از شریک خود حساب می‌کشد. (مکارم‌الاخلاق ص ۴۶۸).  
— مؤمن در هر صبح و شام، همواره نسبت به نفس خود بدگمان است (نفسه ظنون عنده) (نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶).

— عاقل چنان است که همهٔ مردم را بهتر از خود می‌بیند، و خود را بدتر از همه می‌داند. (کافی، کتاب‌العقل و الجهل، حدیث مفصل هشام‌بن‌حکم).  
این یک تذکر اخلاقی بود برای همه، تا ویژگی اخلاق عثمانی در ما پدید نیاید.

مردمی که از کارگزاران عثمان بدی می‌دیدند، وقتی به نزد خلیفه می‌رفتند، به‌جای اینکه به حرف مردم گوش کند که شاید آن‌ها راست می‌گویند، آن‌ها را تهدید و عمال خود را تأیید می‌کرد. نتیجه‌ی چنین غرور و تکبر، آن شد که به محاصره و کشته‌شدنش منجر گردید.

پس همیشه قیافه‌ی حق به جانب نگیریم، بلکه گاهی خود را مقصر بدانیم تا زمینه‌ی اصلاح درون پیش آید و دری از توبه و بازگشت بر زندگی خود بگشاییم.

امام هادی علیه‌السلام فرمودند: هر کس از خود راضی شود دشمنانش زیاد می‌شوند.<sup>۱</sup>

## ۱۵. آشنایی مختصر با تفکر عثمانی<sup>۱</sup>

یکی از پیامدهای حکومت دوازده ساله عثمان و واکنش به نحوه‌ی قتل او، پیدایش جریان‌ی فکری بود که در تاریخ به «تفکر عثمانی» شهرت دارد و پیروان آن را «شیعه‌ی عثمان» می‌نامند. این تفکر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در قتل عثمان، متهم اصلی می‌داند، از نقل فضایل او خودداری می‌کند و هرگونه بحث درباره‌ی اختلاف صحابه را بدعت و حرام می‌داند. این تفکر، دستاویزی در اختیار معاویه بود تا سیاست‌های اموی خود را پی گیرد و مردم دور از اندیشه را دور خود گرد آورد.

این تفکر در چند مقطع حساس خود را نشان داد، از جمله در سه جنگ اصلی که در برابر امیرالمؤمنین علیه‌السلام راه افتاد:

- جنگ جمل، رسماً به عنوان انتقام از خون عثمان برپا شد. و چنان تفکر عثمانی را در بصره رواج داد که یونس بن جناب، به عباد بن عباد بصری (متوفی ۱۸۱) گفت: «شما همان کسانی هستید که عثمان را دوست دارید»<sup>۲</sup> اثر این تفکر تا آنجا بود که فقهای بصره نقل حدیث امام صادق علیه‌السلام را حرام کرده بودند و اجازه‌ی بیان آن را نمی‌دادند.<sup>۳</sup>

---

۱. پیوست ۱۵ تا ۱۷ افزوده‌ی ویراستار است که تحت اشراف مؤلف بزرگوار تدوین و به کتاب افزوده شده است.

این پیوست، با بهره‌گیری از کتاب «بازتاب تفکر عثمانی در واقعه‌ی کربلا» نوشته‌ی استاد محمدرضا هدایت پناه (قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۸۹) ص ۳۱ به بعد نوشته شده است. کتاب یاد شده در جهت پاسخ به این شبهه تألیف شده که متهم اصلی رویداد کربلا، شیعه‌ی کوفه بوده و آنان را قاتلان امام حسین علیه‌السلام می‌داند.

۲. الضعفاء الکبیر، عقیلی، ج ۴ ص ۴۵۸.

۳. تاریخ الثقات، ج ۱ ص ۲۷۱.

جنگ صفین با وسعت بیشتر، دو تفکر عثمانی و علوی را در برابر هم قرار داد. گروه عثمانی متشکل از شامیان بود که معاویه آن را رهبری می‌کرد. البته تفاوتی میان دو گروه اصلی این تفکر- گروه شامی و بصری- وجود داشت، و هر کدام، رهبران خود را شایسته‌تر به خونخواهی عثمان می‌داشتند: بصریان طلحه و زبیر را، چون عضو شورای شش نفر بوده‌اند. و شامیان، معاویه را که خویشاوند نزدیک خلیفه‌ی مقتول است.

پس از صلح امام حسن علیه‌السلام و گسترش ظاهری قدرت معاویه، تفکر عثمانی رونق بیشتر یافت و به‌جز بصره و شام، در مناطق دیگری مانند جزیره (در شامات)، یمن، ری و حتی کوفه رواج یافت. اندیشه‌ی عثمانی در کوفه، بستری برای خیانت آنان به امام حسین علیه‌السلام فراهم ساخت که به رویداد عاشورا انجامید.

باید دانست که تشیع در کوفه عمق اعتقادی نداشت، بلکه عمدتاً تشیع سیاسی و عشیره‌ای بود، چنانکه همزمان با قیام گروه‌هایی از کوفیان بر ضد عثمان، گروه‌هایی نیز از او حمایت می‌کردند. زبیر در بصره و طلحه در کوفه طرفداران بسیاری داشتند. لذا در مراحل نخست دعوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای اعزام نیرو به جمل، در این کار مردد بودند، و با سخنان مالک اشتر، جمعیتی از کوفه برای جمل اعزام شد.

همان تردید در صفین نیز به خوبی در رفتار آنان نمایان شد که به حکمیت انجامید، یعنی امام علیه‌السلام را عامل چند مشکل هم‌زمان بدانند: شکست در جنگ، خانواده‌هایی که کشته و زخمی داده بودند، و اختلاف فکری که بر اثر حکمیت میان افراد خانواده‌ها پدید آمده بود. مذهب عثمانی

بدین ترتیب گسترش می‌یافت، به ویژه پس از صلح امام حسن علیه‌السلام که بنی‌امیه قدرت بیشتر گرفتند.

ابن‌خلدون- مورخ تحلیل‌گر سنی- احیای نظام عشیره‌ای و حاکمیت مجدد قریش بر قبایل دیگر را علت شکست امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این جنگ‌ها می‌داند.<sup>۱</sup>

معاویه پس از صلح امام حسن علیه‌السلام برای گسترش دادن اندیشه عثمانی در کوفه، اقداماتی کرد، از جمله:<sup>۲</sup>  
**انتصاب حاکمان عثمانی در کوفه.**

مرور نام حاکمان کوفه از سال ۴۱ تا ۶۱ درس‌آموز است: عبدالله بن عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، زیاد بن ابیه، عبدالله بن خالد بن اسید، ضحاک بن قیس فهری، حبیب بن مسلمه فهری، عبدالله بن ام حکم (خواهرزاده معاویه)، نعمان بن بشیر انصاری، عبیداله بن زیاد و بشر بن مروان. بیست سال سلطه‌ی آنان، اندیشه مردم را به آن سمت و سو کشانید. بلاذری گوید: ضحاک بن قیس در هنگام ورود به کوفه، کسانی را که به بدگویی از عثمان می‌پرداختند، تهدید کرد.<sup>۳</sup>

معاویه به مغیره نیز گفت: «یک نکته را همیشه در دستور کار خود قرار ده: سب و دشنام به علی و نکوهش او و اصحابش. در برابر آن، همواره از

---

۱. تاریخ ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۲۱۶-۲۱۷.

۲. برای تفصیل در مورد سیاست‌های معاویه، بنگرید به کتاب خانم فهیمه فرهمندپور تحت عنوان «تحلیل نیم‌قرن سیاست تبلیغاتی امویان در شام» (تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸، ۱۸۸ ص).

۳. انساب الاشراف، ص ۴۳۹.

عثمان به نیکی یاد شود، به شیعیان عثمان توجه شود و به سخنانشان به خوبی گوش فرا دهی»<sup>۱</sup>

مغیره به حجر گفت: «ما فضایل علی را بهتر از تو می دانیم، ولی این حاکم (معاویه) آن را خوش نمی دارد»<sup>۲</sup>. مروان به امام سجاد علیه السلام گفت که حکومت ما جز با این سیاست (سبّ علی علیه السلام) استوار نمی شود.<sup>۳</sup>

### تبلیغات در ابعاد مختلف

اقدامات معاویه در دو بعد اصلی انجام شد: از یک سوی، جلوگیری از نشر فضائل اهل بیت؛ و در سوی دیگر: پر کردن محیط از مطالب همفکران خود. برخی از اقدامات معاویه چنین است:

- ترویج بدعت لعن بر امیرالمؤمنین علیه السلام
- جعل روایات در فضائل عثمان و دوستان او و پیروانش
- فضائل سازی برای شیخین
- نهی ابن عباس از تفسیر قرآن، که همراه با نقل فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

- و سرانجام، بخشنامه مشهور او در سال ۴۱ پس از تحمیل صلح بر امام حسن علیه السلام، که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱۱ ص ۴۱ آورده و بسیار مشهور است.

---

۱. همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

۲. تاریخ طبری، ج ۵ ص ۲۸۹، الکامل فی التاریخ ج ۳ ص ۴۳۰.

۳. العثمانیة، ص ۲۸۳.



ابن نطفویه- از محدثان بزرگ تسنن- در مورد روایات فضائل شیخین می‌نویسد:

«بیشتر این احادیث ساختگی در فضائل صحابه، برای منکوب کردن بنی‌هاشم در دوره‌ی حکومت امویان بوده است»<sup>۱</sup>

معاویه، حدیث «علی مع الحق و الحق مع علی» را، حتی از سعدبن ابی‌وقاص باور نکرد تا آنجا که سعد، ام‌سلمه را به شهادت آورد و معاویه، به تندی با ام‌سلمه برخورد کرد.<sup>۲</sup> و هم‌زمان، از برخی صحابه و تابعین برای جعل احادیث کمک گرفت، مانند: ابوهریره، عمروبن العاص، مغیره‌بن شعبه، عروقه‌بن زبیر، فقهای سبعة مدینه.

کار به آنجا کشید که گروهی از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام به دلیل دنیاطلبی به این موج باطل پیوستند، که ثقفی کوفی (متوفی ۲۸۳) در کتاب الغارات ج ۲ ص ۵۲۰ تحت عنوان «فی من فارق علیا» از آنان نام می‌برد. این احادیث جعلی تا آنجا ادامه یافت که ثبیت‌بن محمد عسکری، از اصحاب امامین عسکریین علیهما‌السلام کتابی تحت عنوان «تولیدات بنی‌امیه فی‌الحديث» نگاشت که نجاشی (رجال نجاشی، ص ۱۱۷) از آن نام می‌برد.<sup>۳</sup>

بر دار شدن میثم تمار، به دست عمروبن حریث- جانشین ابن‌زیاد در کوفه- روز پیش از عاشورای ۶۱، نوعی التیماتوم به کوفیان بود که مبادا به یاری امام حسین علیه‌السلام بروند.

۱. به نقل ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ۱۱ ص ۴۴.

۲. تاریخ دمشق، ج ۲۰ ص ۳۶۱.

۳. دکتر هدایت پناه در کتاب خود، ص ۵۱ تا ۶۱ نمونه‌هایی از احادیث جعلی در این موارد را ارائه کرده که خواندنی است.

به هر حال، تغییر جهت‌گیری فکری کوفیان در گزارش عایشه پیداست که علت خموشی کوفیان را در برابر دستگیری حجر بن عدی و یارانش، «تغییر مردم» می‌داند.<sup>۱</sup>

### ارعاب و سرکوب

بخشی از جنایات معاویه در این زمینه چنین است:

- تخریب خانه‌های شیعیان و محروم کردن آن‌ها از حقوق‌شان.
- دستگیری محمد بن ابی‌حذیفه بن عتبه، صحابی امیرالمؤمنین علیه‌السلام<sup>۲</sup>
- تبعید صعصعه بن صوحان به جزیره‌ای در بحرین، که صعصعه در آنجا درگذشت.<sup>۳</sup>

- کشتن و مثله کردن مسلم بن زیمر و عبدالله بن نجی، به جرم تشیع، و بر دار آویختن آن‌ها بر در خانه‌هایشان.<sup>۴</sup>
- کشتن حجر بن عدی و یارانش
- کشتن عمرو بن حَمِق خزاعی در کوه‌های موصل که سر بریده‌اش بر سر نیزه در شهرها گرداندند، آن‌گاه او را در دامن همسرش در زندان شام انداختند پس از اینکه دو سال در زندان شام، زندانی بود.<sup>۵</sup>

---

۱. انساب‌الاشراف، ج ۵ ص ۲۷۲.

۲. ابو مخنف کتابی مستقل درباره‌ی شهادت او به دست معاویه دارد. (الفهرست ابن‌ندیم، ص ۱۰۵)

۳. مختصر تاریخ دمشق، ج ۶ ص ۴۲۴.

۴. المحبر، ص ۴۷۹.

۵. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۳۲، بلاغات النساء ص ۷۶.

- کشتن رشید هَجَری<sup>۱</sup>

در این سیاست، زنان نیز سرکوب می‌شدند. به عنوان نمونه:

- آمنه بنت شریذ همسر عمرو بن حَمَق خزاعی

- زرقاء بنت عدی.

- ام‌الخیبر با رقیه

- ام‌البراء بنت صفوان<sup>۲</sup>

آنان، از شیعیان زندانی و دستگیرشده می‌خواستند تا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و تفکر علوی براءت جویند، مانند سهل بن سعد، حجر و یارانش، صعصعه بن صوحان، عطیه بن سعد. صعصعه و عطیه نپذیرفتند و سخت کیفر دیدند.<sup>۳</sup>

این برخوردها مورد اعتراض امام حسین علیه‌السلام قرار گرفت.<sup>۴</sup>

### تغییر جمعیتی کوفه

معاویه برخی از قبایل را که به تشیع شناخته می‌شدند، به مدائن و جاهای دیگر تبعید کرد، و قبایلی از مناطق عثمانی مذهب را وارد کوفه کرد. تا دوره‌ی عبدالملک، تبعیدی‌ها حق بازگشت به کوفه نیافتند. لذا سلیمان بن سرد در سال ۶۶، هنگام آغاز قیام توابین، به شیعیان کوفی که به مدائن تبعید

---

۱. اختیار معرفة الرجال، ج ۱ ص ۲۹۰-۲۹۳. درباره‌اش بنگرید: به کتاب سه رفیق. نوشته مجید

مسعودی، قم: انتشارات دلیل ما

۲. جنبش‌های شیعی در تاریخ اسلام، ص ۴۱۴-۴۱۹.

۳. شرح الاخبار، ج ۱ ص ۱۷۱؛ تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۲۰۱.

۴. احتجاج، ج ۲ ص ۱۹ و ۲۱، در نامه حضرتش به معاویه و خطبه ایشان در منی.

شده بودند، نامه نوشت.<sup>۱</sup> همچنین معاویه به قاضیان و دیگر مأموران دولتی دستور داد که شهادت شیعیان پذیرفته نشود، به علاوه به اندک تهمت و گمانی با آنها برخورد شود.<sup>۲</sup>

### حمایت و تقویت عثمانی مذهبان کوفه

این حمایت بیشتر شامل کسانی می شد که به دلیل ترس یا طمع یا دنیاطلبی، از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شده و بعضی حاضر به همکاری با معاویه نیز شده بودند.

نتیجه‌ی این سیاست‌ها، پدید آمدن گروه‌هایی بود، از جمله کسانی که نه با معاویه همراهی می کردند و نه با امیرالمؤمنین علیه السلام، بلکه به نوعی اعتزال- یعنی گوشه‌گیری سیاسی، نه اعتزال فکری- روی آوردند، گرچه بعضی از آنها به جهت فکری عثمانی بودند. شماری از اینان، در صفین، سابقه‌ی همراهی در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند، مانند: عبدالله بن حبیب سلمی،<sup>۳</sup> شقیق بن سلمه اسدی،<sup>۴</sup> شیبان بن مخرم<sup>۵</sup> امیرالمؤمنین علیه السلام به بعضی افراد خیر می داد که شما در آینده در کشتن امام حسین علیه السلام شرکت خواهید کرد، و آنان تعجب

---

۱. جنبش‌های شیعی در تاریخ اسلام، ص ۵۳۹.

۲. شرح نهج البلاغه ج ۱۱ ص ۴۴.

۳. تهذیب الکمال ج ۵ ص ۳۳۸، تهذیب التهذیب ج ۵ ص ۱۶۱

۴. شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۹۸

۵. المعجم الكبير ج ۳ ص ۱۱۱

می‌کردند.<sup>۱</sup> اولی گذشت زمان و تأثیر سیاست‌های معاویه، صدق کلام حضرتش را نشان داد.

به هر حال، تغییر بعضی از محله‌های شهر کوفه به محله‌هایی که یک پارچه عثمانی مذهب بودند، صریح تاریخ است، مثل: محله‌ی کناسه و خطه و بنی‌نصر بن‌قین<sup>۲</sup> وجود بعضی مساجد ملعونه در کوفه، یعنی مساجدی که فقط برای دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنا شد، مانند مسجد سماک، مسجد قبیله‌ی تیم و...، از مسلمات تاریخ است. قبیله‌ی بنی‌اود، دشمنی خود با اهل بیت را افتخار خود می‌دانستند و در حضور حجاج، گزارشی از این بغض و کینه ارائه کردند، از جمله این که فرزندان، نام‌گذاری خود به نام علی را از طرف والدین خود، نشانه‌ی عاق والدین می‌شمردند.<sup>۳</sup>

این سیاست‌ها، میان افراد در خانواده‌ها، اختلاف فکری شدید پدید آورد. به این موارد توجه کنید:

- علی بن قرظه (عثمانی)، برادرش: عمرو بن قرظه (شهید کربلا).

- مهاجر بن خالد (همرکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جمل و صفین)، برادرش: عبدالرحمان (در سپاه معاویه).<sup>۴</sup>

- ابوتمامه صائدی (شهید کربلا)، پسر عموی او (عثمانی)

افراد یاد شده‌ی زیر مردانی عثمانی مذهب بودند ولی همسرانشان، تشیع امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با تمام خطرات گردن می‌نهادند:

---

۱. الارشاد، ج ۱ ص ۳۳۰-۳۳۱، الاصابه ج ۲ ص ۲۰۹.

۲. فضل الکوفه و مساجدها، ص ۲۰-۲۱.

۳. شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۶۱-۶۵، الغارات ج ۲ ص ۸۴

۴. افحام الاعداء و الخصوم ص ۵۶.

- کعب بن جابر<sup>۱</sup>

- هرثمة بن ابی مسلم<sup>۲</sup>

- مالک بن نسیر بدی (همسرش: ام عبدالله بنت حرّ البدی)<sup>۳</sup>

- خولی<sup>۴</sup>

غلبه‌ی جریان فکری عثمانی تا سده‌ی سوم ادامه یافت، به طوری که ابن‌هلال ثقفی کوفی (متوفی ۲۸۳) را مانع شدند از این که کتاب‌المعرفة خود را - که درباره‌ی فضائل اهل بیت و مطاعن دشمنانشان بوده - در کوفه بخواند.<sup>۵</sup>

فهرست دانشمندان کوفی که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام دشمن بودند، فهرستی طولانی تشکیل می‌دهند.<sup>۶</sup>

---

۱. تاریخ طبری ج ۴ ص ۳۲۹.

۲. بغیة‌الطلب ج ۶ ص ۲۶۲۰ - ۲۶۷۱.

۳. تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۴۸.

۴. شرح‌الاخبار ج ۳ ص ۱۴۱ - ۱۴۲.

۵. رجال نجاشی، ص ۱۷.

۶. بنگرید: متن کتاب تفکر عثمانی ص ۷۵ - ۷۶ که ۲۴ تن از اینان را با ذکر سند، نام برده است.

## ۱۶. تحول معنای «شیعه» در نظر محدثان سنی<sup>۱</sup>

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های تفکر عثمانی، مقدم داشتن عثمان- و پس از او معاویه- بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، تا آنجا که هر کس را که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را خلیفه چهارم بداند- یعنی معاویه را خلیفه‌ی چهارم نشمارد- اهل عقیده «تربیع» یا «تفضیل» دانستند و «شیعه» خواندند، حتی اگر دانشمند بزرگ تسنن باشد.

آنان تمام این‌ها را مصادیق «غلو» دانستند. ابن حجر عسقلانی برای راویان حدیث، چهار مرحله قائل است. می‌گوید:

«تشیع، یعنی محبت علی و برتری دادن او بر صحابه. (مرحله‌ی بعد، غلو در تشیع است که) هر کس او را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارد، رافضی است که در تشیع غلو می‌کند، وگرنه در حد شیعی باقی می‌ماند. (مرحله‌ی سوم غلو در رافضی بودن است که) اگر آن فرد شیعی علت تقدم بر شینخین را بیان کند یا صراحتاً بغض آن‌ها را ابراز دارد، در رافضی بودن غلو کرده است. (در مرحله‌ی چهارم) کسی که به رجعت معتقد شد، شدیدترین درجه‌ی غلو را دارد.»<sup>۲</sup>

این ضابطه را در ارزیابی راویان در روایات آن‌ها به کار گرفتند. طبرانی در کتاب خود حدیثی آورده که پیامبر فرمود: «اول من یرد علی حوضی اهل بیتی و من أحببنی من أمتی». سپس می‌نویسد: یکی از راویان این حدیث،

---

۱. این گفتار، افزوده‌ی ویراستار است که بر اساس مقاله سید محمد بکاء در نشریه‌ی دراسات علمیه چاپ نجف ص ۱۳۹-۱۴۹ تدوین شده است.

۲. هدی‌الساری فی شرح صیح البخاری، ابن حجر، ص ۳۳۳.

سفیان بن لیل است که در رافضی بودن غلو کرده و لذا حدیث او صحیح نیست.<sup>۱</sup>

ذهبی در شرح حال ابوعروبه، نکته‌ای از ابن‌عساکر آورده و آن را نقد می‌کند. ابن‌عساکر گفته بود: «ابوعروبه در تشیع غلو کرده و انحراف او از بنی‌امیه، بسیار شدید بود». ذهبی در نقد آن می‌نویسد: «هرکس شیخین را دوست بدارد، اهل غلو نیست مگر آنکه از آن‌ها بد بگوید... ابو عروبه کی و کجا به چنین تشیع افراطی رسیده است؟ البته او درباره‌ی ستمگران از بنی‌امیه مانند ولید بد می‌گفت»<sup>۲</sup>

شگفتا! به این جمله در مورد طبری بنگرید، که ذهبی در مورد او گوید: «او راستگو و مورد وثوق بود، البته اندکی تشیع و موالات دارد که زیانی به او نمی‌رساند»<sup>۳</sup>

آن تشیع اندک، چیزی نیست جز نقل بعضی روایات، آن هم به شکل ناقص و گاه تحریف شده، درحالی‌که بسیاری از احادیث و نصوص تاریخی را که بر فضیلت اهل بیت دلالت می‌کند، کتمان کرده است. رازی در شرح حال اسماعیل بن سلمان ازرق تمیمی کوفی می‌گوید: «او از شیعیان اهل غلو بود»<sup>۴</sup>

پس از بررسی در احادیث او روشن می‌شود که او فقط حدیث «طیرمشوی» را روایت کرده که یکی از ده‌ها حدیث در فضیلت امیرالمؤمنین

۱. الاوائل، طبرانی، ص ۶۶.

۲. تذکره الحفاظ، ذهبی، ج ۲ ص ۷۷۴

۳. میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۳ ص ۴۹۸

۴. الجرح و التعديل، رازی ج ۱ ص ۳۲۵.



علیه‌السلام را نشان می‌دهد بدون اینکه خودش به امامت حضرت معتقد باشد.

نمونه‌هایی از این دست، فراوان است، که در این گفتار مختصر نمی‌گنجد.<sup>۱</sup>

فقط اشاره می‌شود که بر این مبنا، گروهی از دانشمندان سنی را «شیعه» دانستند، مانند: محمدبن ادریس شافعی (بنیان‌گذار مکتب شافعیه)، علی بن مجد بغدادی (استاد ابوداود و بخاری)، طبری (صاحب تفسیر و تاریخ مشهور)، حاکم نیشابوری (صاحب کتاب‌المستدرک علی‌الصحیحین) و... به همین دلیل، عالم محقق رجالی مرحوم شیخ محمد تقی شوشتری می‌نویسد:

«وقتی اهل تسنن کسی را شیعی یا متمایل به تشیع بدانند، معنایی گسترده‌تر از آن دارد که امامیه باشد»<sup>۲</sup>

---

۱. بنگرید به گفتار استاد مرتضی فرج پدر تحت عنوان «معیار توثیق و تضعیف در رجال عامه»، در: فصلنامه‌ی سفینه، شماره ۲۸، پاییز ۱۳۸۹، ص ۹-۳۰. در این مقاله، موارد متعدد نقل شده که دانشمندان رجالی اهل تسنن، گروهی از راویان را- با وجود دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام- موثق و معتبر دانستند.

۲. قاموس الرجال، ج ۱ ص ۲۲.

## ۱۷. موضع امیرالمؤمنین علیه‌السلام در برابر محاصره و قتل عثمان، و بازتاب آن در رویداد عاشورا

موضع‌گیری امیرالمؤمنین علیه‌السلام در ماجرای محاصره و قتل خلیفه سوم، از همان زمان تاکنون مورد بحث و گفت و گو بوده است. در پیوست شماره‌ی ۱۵ دیدیم که گروه عثمانی از آنجا پای گرفت که حضرتش را عامل اصلی این کار دانستند و به بهانه‌ی این کار ناکرده، از آن زمان تا حال، چه اندازه خون بی‌گناهان ریخته‌اند.

در حدیث آمده است که راوی از امام باقر علیه‌السلام در مورد شیخین پرسید. جواب حضرتش به این مضمون است که: خلیفه‌ی سوم را خودشان ظالم دانستند و خودشان کشتند، آن‌گاه حدود هشتاد سال است (تا زمان صدور این حدیث) که شما را به بهانه‌ی آن می‌آزارند. من در مورد آن دو، چه بگویم؟<sup>۱</sup>

باری، بعضی از دانشوران تسنن، از همان آغاز، به حق گفته‌اند که امیرالمؤمنین، نه در این ماجرا نقشی داشت و نه به آن رضایت داد. چند سند روشن در این مورد در پی می‌آید:

ابن سعد می‌نویسد: عثمان در زمان محاصره، سراغ علی علیه‌السلام فرستاد. حضرتش خواست نزد او برود، ولی محاصره‌کنندگان مانع شدند. آن جناب عمامه‌ی سیاه به به سر کرد و دوباره گفت: «خدایا! (گواه باش که) من به قتل او، نه امر می‌کنم و نه رضایت می‌دهم».<sup>۲</sup>

۱. کافی، ج ۸ (روضه)، ص ۱۸۹ حدیث ۲۱۵.

۲. طبقات، ابن‌سعد، ج ۳ ص ۶۸.

ابن سعد همچین می‌گوید: علی از مسجد بیرون آمد تا به «احجارالزیت» در بازار مدینه رسید که خبر قتل عثمان را به او دادند. گفت: خدایا من خود را از خون او مبرا می‌دانم، و از این که او را کشته باشم یا به قتل او تشویق کرده باشم.<sup>۱</sup>

عبداله بن ابی سفیان نقل می‌کند که علی رضی‌الله عنه می‌گفت: بنی‌امیه با من می‌جنگد، به این پندار که من عثمان را کشته‌ام. اما دروغ می‌گویند. آن‌ها سلطنت خود را (به این بهانه) می‌خواهند. اگر می‌دانستم که آنچه در دل دارند، با سوگندم از دلشان می‌رود، در خانه کعبه کنار مقام ابراهیم سوگند می‌خوردم که: به خدا سوگند من نه عثمان را کشته‌ام و نه به قتل او فرمان داده‌ام. ولی این‌ها سلطنت می‌خواهند.<sup>۲</sup>

علی بن ربیعہ والی گوید: از علی شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند دوست داشتم که بنی‌امیه رضایت می‌دادند تا پنجاه مرد بنی‌هاشم سوگند یاد کنند که نه عثمان را کشته‌ایم و نه قاتلان او را می‌شناسیم.<sup>۳</sup>

این چهار سند تاریخی، از کتاب زیر نقل شده که یکی از محققان معاصر لبنانی اهل سنت - با اسم مکدش - نوشته است:

«الدرر البهية بفضائل العترة النبوية و الذرية، بروایات اهل السنة

الصحيحة المرضية.»

چاپ بیروت: دارالخلود، ۱۴۳۲ قمری، ص ۱۷۲-۱۷۳.

۱. طبقات، ابن سعد، ج ۳ ص ۶۹.

۲. المطالب العالیة بزوائد المسانید الثمائیة، ابن حجر عسقلانی، کتاب الفتوح، باب براهه علی من قتل عثمان، ج ۱۸ ص ۹۸، مسند مسدّد

۳. سنن سعید بن منصور، کتاب الجهاد، باب جامع الشهادة، ج ۲، ص ۳۳۵-۳۳۶.

توضیح اینکه این دانشور سنی در این کتاب، خود را مقید کرده که فقط احادیثی نقل کند که طبق مبانی علم‌الحديث تسنن، صحیح باشد. لذا ذیل هر حدیثی که آورده، صحت آن را بر اساس همان مبانی ثابت کرده است. این چهار سند نیز بر همان مبنا، صحیح و قابل استناد هستند، به تفصیلی که در آن کتاب آمده است.

همچنین استاد هدایت پناه در کتاب «بازتاب تفکر عثمانی در واقعه کربلا» ص ۲۲۷-۲۳۲، مدارک زیادی آورده در این زمینه که امویان، آب را از امام حسین علیه‌السلام و یارانش در کربلا، به این بهانه بستند که روزی امیرالمؤمنین آب را بر روی عثمان بسته است.

بر اساس بعضی منابع، افرادی خانه خلیفه را محاصره کردند، آب و غذا بر او بستند، و او مجبور شد از آب چاه خانه بنوشد که شور و تلخ بوده، و غذا به مقدار کافی نخورد تا ذخیره‌ی غذایی او تمام نشود. و او وضع خود را به حاجیان طی نامه‌ای خبر داده است.<sup>۱</sup>

نیز آب و غذا رساندن امیرالمؤمنین به او، مورد اتفاق مؤرخان است، به عنوان نمونه:

- بلاذری، انساب‌الاشراف ج ۵ ص ۷۱.
- ابن‌ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج ۳ ص ۲۵.
- ابن‌شبهه، تاریخ‌المدینه‌المنوره ج ۴ ص ۱۳۰۳ و ۱۲۰۲.
- ابن‌اعثم، الفتوح، ج ۲ ص ۴۱۶.

---

۱. الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۳۸. محاصره‌ی عثمان در ذیقعد و ذیحجه بوده که حاجیان به تدریج به مکه وارد می‌شدند.

- ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۱۶ ص ۲۱۲.
  - ابن مسکویه، تجارب الاحم ج ۱ ص ۲۸۶.
  - قاضی ابوحنیفه، شرح الاخبار ج ۲ ص ۷۸.
  - ابن کثیر، البداية و النهاية ج ۷ ص ۱۸۷.
  - سمهودی، وفاء الوفاء ج ۳ ص ۹۶۸.
  - طبری شافعی، ریاض النضرة ج ۳ ص ۸۷.
- در کتاب «بازتاب تفکر عثمانی...» متن کامل مطالب این منابع آمده که برای حذر از تکرار، خوانندگان را به آن کتاب ارزشمند ارجاع می‌دهیم.
- برای نمونه فقط به دو سه مورد اشاره می‌شود.
۱. نه تنها امیرالمؤمنین علیه‌السلام به شخص خود، بلکه امام مجتبی علیه‌السلام و عمار یاسر به امر حضرتش، رضایت محاصره‌کنندگان را جلب کردند تا برای چند دقیقه، محاصره را بشکنند و آب و غذا به عثمان برسانند. (منابع فوق).
  - توجه شود! عمار، همان کسی است که بارها از عثمان کتک خورده و گاهی تا سر حد بیهوشی رسیده بود.
  ۲. زُهری محدث مشهور اموی می‌گفت:
- «اللهم لقد نصح علی و صحح فی عثمان، لولا انهم اصابوا الکتاب لرجعوا».

خدایا! علی خیر خواست و دربارهی عثمان درست رفتار کرد. اگر به آن نامه (نامه‌ی محرمانه‌ای که عثمان به عبدالله بن ابی سرح والی مصر نوشت که

به معترضان مصری توجه نکند) دست نیافته بودند، باز می‌گشتند (و کار به محاصره و قتل عثمان نمی‌کشید)<sup>۱</sup>  
۳. ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:

«والله لقد نصر عثمان، لو كان المحصور جعفر بن ابی طالب لم يبذل له مثله»

به خدا سوگند، علی به اندازه‌ای به عثمان یاری رساند که اگر (برادرش) جعفر بن ابی‌طالب محاصره شده بود، همان اندازه به او کمک می‌کرد.<sup>۲</sup>

۴. خلاصه کلام در سخنی آمده که مروان به امام سجاد علیه‌السلام می‌گفت:

«ما كان في القوم أذفع عن صاحبنا من صاحبكم»

در میان مردم هیچ‌کس بهتر از علی علیه‌السلام به دفاع از عثمان اقدام نکرد.<sup>۳</sup>

امام فرمود: پس چرا او را در منابر سب می‌کنید؟ پاسخ داد: «زیرا حکومت ما، جز با این سیاست سامان نمی‌گیرد»

این گفت‌وگوی مهم در سه منبع مهم تسنن آمده است:

سمط‌النجوم، ج ۲ ص ۴۱۳، تاریخ‌الاسلام- عهد‌الخلفاء، ذهبی، ص ۴۶۰-  
۴۶۱، شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳ ص ۲۳۰.

---

۱. المصنف، ابن ابی‌شیبیه، ج ۸ ص ۶۹۳.

۲. شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴ ص ۶۷.

۳. العثمانیة، جاحظ، ص ۲۸۳. توجه شود که جاحظ این کتاب را برای دفاع از تفکر عثمانی در قرن

سوم نوشته و سید احمد بن طاووس در سده هفتم در پاسخ او، نقض‌العثمانیة را نوشت.